دیوان

شعر

قائم مقام

(ضمیمه سال دهم)

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

حق طبع و تقلید محفوظ

مطبعه برادران باقرزاده

استاد بزرك سخن نظم و نثر فارسی و تازی
العالم السعید والحکیم الفاضل الشهید

سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی
متخلص بثنائی طاب ثراه

سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم

قایم مقام فراهانی المتخلص بالثنائی

قائم‌مقام در سیاست خواجه نظام الملك وخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان‌را مثال ودرشعر تازی‌و پارسی متنبی‌وانوری را ودر نثر ابن عباد وقابوس را همالست وگوئی شاعر عرب دروصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

قطعه

معان بدیعات النظام یخالها — ذووالفضل درالی العقود منظما
تکاد معانیه خلال سطوره — لحسن مبادی اللفظ ان تکلما
تاملت فی‌ترتیب اشکال خطه — رایت ظلاما عن ضیاء تبسما

قائم مقام اوراق پراکندهٔ دفتر سلطنت قاجار را درعصر محمد شاه بارشتهٔ سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست وبهمین‌سبب دست جنایت خویش بامقراض‌سیاست یگانه رشتهٔ عمرش‌رابزودی‌ازهم‌درگسست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم ونثروی‌ازهیچگونه خیانت‌و شناعت فروگذار نکرده وشاید بیش از سی هزار بیت اشعاروی را نابود کردند

نسخ مختلفهٔ دیوان شعر قائم مقام‌آنچه دیده شده و دردست ها موجوداست ازخطی و چاپی هیچیك بیش ازهزاروپانصد بیت نیست ولی ما بوسیلهٔ‌بیست وسه‌چهار کتاب خطی وجنك دیوان شعر این استاد بزرگ‌را بالغ برسه هزاربیت تقریباً‌جمع آوری کرده واینك بجامعه علم وادب‌دنیا بنام‌ضمیمهٔ سال‌دهم‌مجله ارمغان‌ارمغان‌میفرستیم.

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی (میرزا عبدالوهابخان قایم مقامی) سه چهار سال قبل از این بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسورمار) معلم السنه شرقیه در دارالعلوم شرقی لنین گرادبا بهترین سبك و اسلوب نگاشته و بحکم (اهل البیت ادری بما فی البیت) از هیچ نکتهٔ فرو گذار نکرده و اینك طبع و نشر انرا باداره ارمغان واگذار فرموده اند

اقای میرزا عبد الوهابخان قایمقامی بحکم اصول خانوادگی و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتسب مظهر تام و تالیفات گرانبهای وی مطبوع طبع خاص و عام است

از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنك ژاپن و روس است که در اغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی ضبط و اشعار ولغات مشکل را حل و درحقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب وشعر انجام داده وعنقریب این رساله درمجله ارمغان طبع ونشر خواهد شد

«وحید»

※ هوالله تعالی ※

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء رحمة الله علیه

دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء اتابك اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام سید الوزراء که درسنهٔ ۱۳۴٤هجری مطابق سنهٔ ۱۹۲۰ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه پطرز بورغ که فعلا لنین گراد نامیده شده است موسوم به [ژرژمار] بطهران آمد و بنابر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانوادهٔ این بنده بموجب مراسلهٔ که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیك از فرزندان یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن ان بطور مفصل و جداگانه نکرده اند برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرم نماید

(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب اقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی قبله و امید گاها . امید انست که انوجودمحترم درکمال صحت و

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجالة اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و یک عرض مختصری دارم. تالیف جنابعالی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم باکادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بران از جنابعالی خواهش میشود که مشروحهٔ راجع بجد خود مرقوم دارید و هرطور میل مبارك است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود درنظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

۱ ـ اسم و تمام القاب ۲ ـ اسامی والدین ۳ ـ مسقط الرأس ۴ ـ محل تحصیلات ۵ ـ تاریخ وفات ۶ ـ تصنیفات(و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمنا یك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله یك بندیست از سلسلهٔ مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لنین گراد گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دوقسمت دیگر این سلسله انشاءالله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف یك رساله در تیر اندازی که درموزه خانه اسیائی موجود است و اندیگر مقاله مفصلهٔ انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش

دکتر مار ـ ۴ اذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینك این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب وشرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قایم مقام و قضایای بعد از قتل ان مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتبی که ذیلا اسامی انها ذکر میشود نقل و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابو الحسن غفاری کاشانی. کتاب مذکور درکتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضة الصفای ناصری تالیف مرحوم رضا قلیخان هدایت امیر الشعراء.

صاحب الامر

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت.

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان مقدم. کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا اخر سلطنت ناصر الدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخهٔ ازان در کتابخانهٔ آستانه مقدسهٔ رضویه و نسخهٔ نزد اقای خان ملك موجوداست. کتاب اثار المعاصرین تالیف فروغ الدین اصفهانی که از زبت
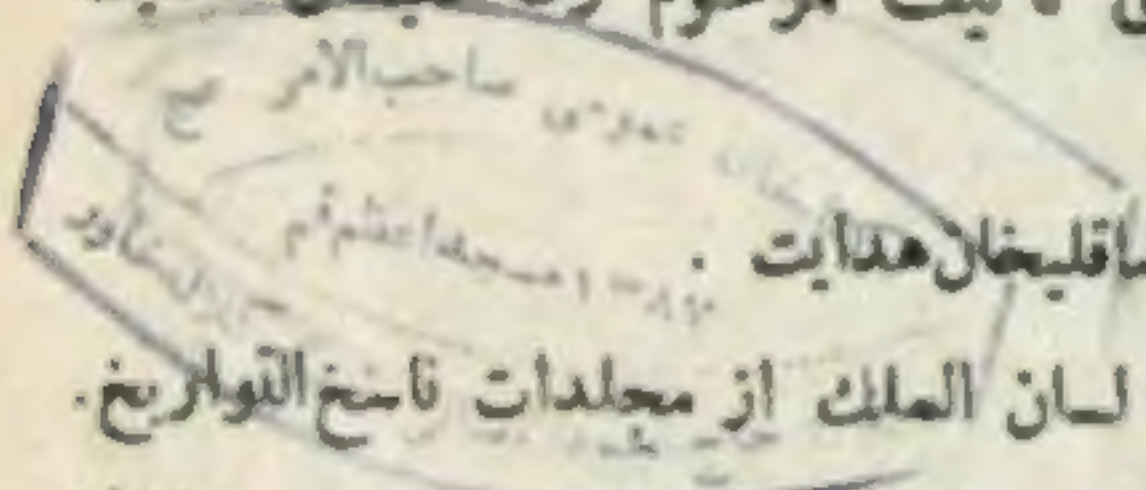
باقنگـان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادباو فضلا و شعرای دورهٔ قاجاریه است] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی اقای واعظموجودو هنوز طبع‌نرسیده است. کتاب زنبیل مرحوم‌حاجی‌فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب‌السلطنه عباس میرزا . کتاب منشات مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام. تاریخ‌سرجان‌ملکم کتاب سفر نامه کاسپارد رویل فرانسوی سرهنك سواره تظلم و مشاق قشون ایران درتبریز. کتاب‌سفر نامهٔ گری بایدف‌وزیر مختار دولت‌روس‌دردربار ایران.

کتاب سفر نامهٔاول ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلف کتاب حاجی بابا)

فصل اول

در نسب وشرح احوال پدر واجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از نا جدا ران بود برش پرز خون سواران بود
پرز از مرد دانـا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش

مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراه اتابك‌اعظم صدر اعظم . در زمان‌فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار ووزیر اعظم‌عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهدوپیشکار آذر بایجان بود ودرزمان محمد شاه ابن نایب‌السلطنه بصدارت رسید . ابن‌مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك قایم مقام‌سیدالوزراه که در زمان فتحعلیشاه ماموربتربیت

ووزارت وپیشکاری عباس میرزای نایب‌السلطنه درحکومت آذربایجان بود. ابن‌مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرك خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین‌وزیرجدامی مرحوم میرزا ابولقاسم‌قائم‌مقام که دردربارزندیه مشغول خدمت بود. ابن‌میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخربن میرابوالخیر. این‌سه نفراخیرمعاصرسلاطین‌صفویه ومعروف‌بمیر مهر دار می‌باشند برای این لقب دو وجه ذکرکرده‌اند اول اینکه چون مهر امام‌الهمام علی‌بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام در نزد آنها بوده‌وفعلا هم در خانواده موجود است این لقب راداشتند دوم اینکه شاید مهردارسلاطین صفویه بوده واین‌لقب‌بانهاداده شده‌است.

ابن سید رضا ۷ابن سید روح‌الله ۸ بن سیدقطب‌الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن‌سید جلال‌الدین۱۱بن‌سیدبابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین۱۴ بن سید محمود۱۵ بن‌سیدنجم‌الدین۱۶بن‌سیدمجدالدین ۱۷بن‌سید فتح‌الله۱۸ بن‌سید روح‌الله۱۹ بن‌سید هبةالله (۱)۲۰ بن‌سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سیدعبدالمجید ۲۳ بن سیدشرف‌الدین ۲۴ بن‌سیدعبدالفتاح۲۵ بن‌سید میرعلی ۲۶ بن‌سید علی ۲۷ بن‌سید میرعلی ۲۸بن‌سلطان سیداحمد ۲۹ (این سیداول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده ودرهزاوهٔ (۲) فراهان توطن اختیار نموده وبدین واسطه اعقاب‌او بسادات هزاوهٔ معروف می‌باشند

---

(۱) دریکنسخه نبل‌الله ودریك نسخه نیك‌الله دیده شده

(۱) اباقاخان بن هلا کو خان بعد ازپدر در روز جمعه ۱۴ رمضان سنهٔ ۶۶۳ در هزاوه فراهان برتخت خانی نشست [نقل از تاریخ نگارستان صفحهٔ ۲۸۵)

و مزارش فعلا در قریهٔ مذکور موجود و زیارتگاهست) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن علی اصغر ۳٤ بن زین العابدین علی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳٦ بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

حاجی میرزا محمدحسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمدحسین ودومی موسوم بمیرزا محمد حسن وسومی موسوم بود بمیرزاعلی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریبا در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷٦٦ میلادی داخل درخدمت سلاطین زندیه شده ووزارت سه نفر از سلاطین ان طایفه را نمود وادیبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخلص مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گوید

صبا بگو بجناب رفیق کای زجبینت عیان علامت نور صداقتست وصفائی

رفیق گوید

رسید نامهٔ از حضرت وفاو شگفتم چو بینوا که رسد ناگهش زغیب نوائی

در کتاب تاریخ گلشن مراد درضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان وسلاطین زندیه راجع بحاج میرزامحمدحسین وزیر چنین نگاشته که عینا درج میشود

[illegible] آن [illegible] وفات حاجی میرزا محمد حسین

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال وبعد ازقتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد خان معزز ومحترم بود وبعد ازارتحال آن جناب باز بدستور سابق درخدمت نواب استظهارالدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم داشتند وحضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی برونق آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وخواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مفقود الاثر بود مجدداً احیا نموده همواره مجلس ارم مونسش مجمع شعرا وارباب کمال و محفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل و افضال بود الحق شخصی بلندهمت ونفس والارتبت صاحب اخلاق حمیده وازصفات پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر انکه در فن نظم ونثر تازی وپارسی ثالث اعشی وجریر وتالی انوری و ظهیر است بنابراین لازم نمود که چند بیتی ازمنظومات ایشان در اینکتاب نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام همایونت سر دفتر دیوانها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها

لیلای جمالت شدتا شهرهٔ هرشهری مجنون تو افزون شد از ریگ بیابانها

بیت

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشتن

غزل

صبا از جعد یار آورد بوئی — پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
دل آخر شد پی آن بوی تابان — گرفتارم در این دام بلا کرد
چو من بودم پریشان و دل افکار — که این غمازی از اول صبا کرد
بگوشم نائی از نی زد نوائی — که نای هستیم را بینوا کرد
نمیدانم چه کرد این ناله با من — که چون نی بند بندم را جدا کرد
شکایت رسم و آئین وفا نیست — وگرنه گفتمی با من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸۴ مسیحی و جلوس استظهار الدوله محمد جعفر خان زند اشاره بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهریاری سلاطین معدلت گزین و خسروان صاحب نگین را برای وزراء وافر فراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتقار حاصل واحتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنکاش در این خصوص قرعهٔ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی همم و وزیر کامل الذات عطارد شیم فرازندهٔ رایت کمالات بیحد و حصر و انتظام بخش عقود جواهر نظم و نثر محیی مراسم آصف بن برخیاء و سلالهٔ دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی فراهانی وزیر والد بزرگوار مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود

و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنهٔ ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری از این وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود

«بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را در یافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسینی فراهانی وزیر سرکار آمده و در ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود روانهٔ اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نموده که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است   بیت

همچو درختی که او شکند از بار خویش — قامت والای ما از اثرشان شکست»

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحهٔ (۵۲۷) چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرگ بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنهٔ   در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وفا مبادا افتاد گمان فراموشت — دو روزه گر فلکت بهر امتحان برداشت

سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمرحوم حاج میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان با رعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوک می کرد

طبیعتی حلیم داشت و بعدل وانصاف مایل بود این تعریف از وقتی استکه جعفر خان سرگرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشت و ارادهٔ امور برأی و رویت میرزا حسین میگذشت و مشار الیه پدر میرزا بزرك وزیر نایب السلطنهٔ عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مهذب واز محترمترین اهل روزگار خود بود در انظار وطباع وقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم درخدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار برحسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بطهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیریرا بهانه قرار داد و از قبول خدمت در دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچارآن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که من پیر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهدهٔ خدمت برایم بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمائیم آقامحمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفته

و انها بعتبات عالیات رفته و درآنجا تا اخر عمر مجاورت گزیدند در زمان مجاورت عتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری دردست نیست ولی معلوم است انمرحوم تا هزارو دویست و دوازده مطابق ۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هردو در یك سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت انها رادراین بیت ذکر کرده است   فرد

در جنان شد مقیم تا ابد   با حسین و حسن حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرك قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرك پدرش میرزا حسن و عمش حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش بعتبات عالیات میرزا بزرك در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء دربار قاجاریه منسلك گردید ولی چون اقا محمد خان اغلب اوقات در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرك نشد که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ٤٢٥ چنین نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا بزرك ابن میرزا حسین فراهانی چون بحضرت خاقان صاحبقران تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرك را قایم مقام صدارت

کبری لقب دادند و در اذربایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد وزیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی وثنای سلطان عهد سرودی بالاخره در سنهٔ ۱۲۳۷ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدایگان سلاطین و شهریار جهان   جهان جود و کرم روزگار امن و امان
ابوالمظفر فتح علیشه انکه سپهر   دهد ز خاک درش زیب افسر و کیوان

ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی   که چون او دیدهٔ گیتی نبیند دادگر دیگر
الی اخر

چون میرزا بزرگ قایم مقام در ظل توجه عم خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظهٔ اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرک را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحهٔ ۸۰ قصیدهٔ از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی در مدح مرحوم میرزا بزرک قایم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرک قایم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصیدة فریدة مصدرة بالمضاحك الطریفة والمطایبات الظریفة تمهید الامتداح صاحب السدة المنیعة والدوحة الرفیعة اعنی ملاذ المسلمین و کهف المجاهدین و قامع اعداء الدین ذوالریاستین و

جامع الرتبتین و کفیل السلطنة العظمی وامین الدولة الکبری مدار فلك العز والمناعة و نقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق حسبه الوفاق والمنتشر ضیاء نسبه فی الافاق مظهر شمایل اجداده الکرام و مقرب ارائك السلاطین العظام الذی له الرعیة کالامة و هولها کالامام سمی المسیح علی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام نضر الله حدایق عزه ورباض شوکته ماغبرت الغبراء واخضرت الخضراء

قصیده

هم العزوبة افنی شبابی   یا قوم هل من اهل الثواب
لامن امیر اومن وزیر   [illegible]
الامجمی عیسی الحسینی   [illegible]
بدرینادی شمس المعالی   [illegible]
نسل کجده خیر البرایا   من لا یجوبه شر الدواب

سرهنگ کاسپاردرویل فرانسوی سرهنگ سواره نظام ومشاق ومعلم قشون ایران در اذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری درایران بوده در سفرنامهٔ خود که در پاریس در سنهٔ ۱۸۲۸ مطابق ۱۲٤٤ بطبع رسیده در جلد اول صفحه ۲٤۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که عباس میرزا طرف میل وتوجه اقامحمد خان قاجار گردید وبابا خان فتحعلیشاه را وادار کرد باوجود اینکه محمدعلی میرزادولتشاه بزرگتر ازعباس میرزا بود اورا بولیعهدی انتخاب نماید شرحی نوشته است ودرضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس خانوادهٔ قاجاریه را بعباس میرزا شرح داده درباب انتخاب میرزابزرگ قائم مقام برای

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلا ترجمه میشود

اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ وتجربه وحزم فوق‌العاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت وریاست را ازطفولیت بوی اموخت وصفات حسنه که شایستهٔ بزرکان و ابناء ملوکست وامروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثرتربیت میرزا بزرگست که درنهاد او برورش داده وبحد کمال رسانیده‌است

باین لحاظ وقتیکه باباخان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود درانتخاب او بولیعهدی وفرمان فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود واین پیرمرد محترم از ان زمان سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منفك نشده است وهنوز بالقب قائم مقامی ومنصب وزارت اعظم مشغول خدمت می باشد

ژاك موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که درزمان سفارت **سیرجون هارفرت** درسنهٔ ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹میلادی مطابق ۱۲۲٤ و۱۲۲۵ هجری بایران امده درسفرنامهٔ اول خود جلد دوم صفحه ٤۷ چنین مینویسد

میرزا بزرك صدر اعظم نایب‌السلطنه بنظرمن سرامد تمام ادم هائیست که من در ایران دیدم من ازطرف سفیر برای او هدیه‌بردم میرزابزرك از قبول ان امتناع نموده وضمنا اظهار داشت که چون در ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرکان نمیروند خوب است این هدیه را که برای من اورده‌اید ازطرف خودتان بشاهزاده

پیشکش نمائید درمملکتی که تمام مردم بولکی میباشد اینکار خیلی تعجب اور وخارق عادت ازاین شخص بنظرامد که ذکرنمودم میرزا بزرك خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش اسمی نمیبرد که او هم دراین تشکیلات وبهبودی اوضاع اذربایجان شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده‌است ودائما از لیاقت عباس میرزا صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که درظرف یکسال نایب السلطنه توپخانهٔ اذربایجان را بدرجهٔ تکمیل کرده است که با توپخانهٔ روس همدوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده‌اند که بتصدیق خود روسیها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نماید ونیز میگفت که برای تعلیم وتربیت قشون و برای اموختن تاکتیك نظامی وقلعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه وروس راجع باین علم وفن را داده‌است ترجمه بفارسی کرده‌اند کهبموقع عمل دراورد ونیز میرزا بزرك میگفت که درتمام ایران نایب‌السلطنه تنها کسی‌است که نقشه های نظامی وجغرافی وصورتهای ماشین های اسلحه سازی را که در اروپا معمول‌است در نزد خود جمع نموده وموجوددارد وبازباین اضافه کرد که اخیرادر اذربایجان معادن اهن و مس پیدا کردیم ولی متاسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفادهٔ که باید از انها بشود بعمل نیامده‌است ونیز میرزا بزرگ اظهار میداشت که امروز درتبریز بهتراز اصفهان توپ ساخته میشود ونیز میرزا بزرگ میگفت که درتبریز اخیرا توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده نفرات

قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از
اینقرار است سوار بیست ودوهزار نفر ولی چون دران ایام که من در
تبریز بودم دران فصل سال اسبهارا بچرا گاه فرستاده بودند سه هزار نفر سوار
بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام
اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این
قشون بترتیب پنجه زیر اسلحه امده اند ولی لباس و غذای انها را
عباس میرزا میدهد

گری بایدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴
هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع
بایران تالیف نموده درجلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس
میرزا چنین مینویسد که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی درویش صفت خوب دارد
وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا ابو القاسم وزیر اذربایجان
است ازاین عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب وشؤنات
وسمت قائم مقام را که مربی ووزیر اعظم نایب السلطنه بوده است
درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه
انکه بعد ازقتل اقامحمدخان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق
افتاده وجلوس فتحعلیشاه واستقرار سلطنت اول خدمتی که دردولت
قاجاریه بمیرزا بزرك ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق
۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسنعلیمیرزای پسر خودرا حکومت طهران داده ومیرزا
بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه
گذشت ومراتب کفایت ولیاقت مرحوم میرزا بزرك مشهود فتحعلی

گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هر
نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرك را
ان اعیان ورجال ووزراء ونجباء در باری انتخاب نموده ونزد
میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ماموریت در
۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بودکه بمیرزا بزرک داده شد نیابت سلطنت
ولایت عهدی عباس میرزا ومسافرت او به تبریز درسنهٔ ۱۲۱۳ هجری
طابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرك پس ازورود به تبریز مشغول
نظام امور گردیده و در ان موقع قشون دولت ایران بسرکردگی
نایب السلطنه باروس مشغول جنك بود تا در سنه ۱۲۲۲ مطابق ۱۸۰۷
میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در
صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا بر امد زیرا که تاان تاریخ
قشون دولت ایران بطور دا وطلب وغیرنظامی بود اول قدمی که در
این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن
تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید وبقانون نظام اروپا منظم
شد وبواسطه اوردن معلمین ازفرانسه کارخانجات توپ ریزی وباروت
کوبی وغیره درتبریز دراندك وقت دائر گردید چنانکه درسنه ۱۲۲۳
مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب تکلیف وخواستن دستور در
باب جنك وصلح با دولت روس میرزا بزرگرا روانه طهران وحضور
شاه نمود میرزا بزرك قائم مقام هر فوجی از قشون اذربایجانرا
که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده ومورد
تحسین والتفات واقع گردید وبا جواب نامه ودستور کافی معاودت
کرد چون (طورمعوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطورکل

ممالك روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شفیع صدر اعظم و یا با میرزا بزرك وزیر نایب السلطنه برای متارکهٔ جنگ ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتبرا بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائممقامی و نیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز درسنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرك داده شد میرزا بزرك قائممقام برحسب تقاضای (طورمسوف) وامر دولت متبوعه خود در حدود تفلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضا های غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوبه ازاین ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طورمسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز دراین سال بواسطهٔ خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرك قایم مقام ازطرف نایب السلطنه بطهران امد و درمراجعت دویست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران وروس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائممقام درزمان توقفش در طهران از دربار شاهی درخواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد اورا بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سر افراز گردید و چون دردوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزاحسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرك قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

وپیشهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا بزرك قائممقام بعد از تفویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریبا گوشه گیری را پیشهٔ خود ساخته بعبادت ومجالست علماواد با مروزگار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۱ مطابق ماه اوت سنهٔ ۱۸۲۲ میلادی در تبریز درسن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الا نوارشاه حمزه در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردید و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلا در تبریز بارنگاه خاص وعام است و بهمین جهات که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب اورا پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشوره با خداوند بهیچ کاری اقدام نمینمود چنانکه در مرض موتش از کلامالله مجید استخاره در باب رجوع بطبیب نمودان ایهٔ مبارکه امد (**اذقال الله یاعیسی انی متوفیك ورافعك الی**)

چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائممقام از رجوع بطبیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلا در نزد این بنده نگاهداری موجود میباشد از گفتهٔ مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوبی متخلص بفدوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهدالسماوات عیسی کمنی) (۱۲۳۷)

تالیفات انمرحوم سه رساله ذیل است: رسالهٔ اثبات نبوت، رساله

جهادیهٔ کبیر رسالهٔ جهادیهٔ صغیر اما دست تطاول روزگار عین
را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی فرزند
مرحوم دیباچهٔ برهر سه رساله نوشته که در کتاب منشات انمرحوم
بطبع رسیده حکایت از وجود انها مینماید بدین تفصیل که ذکرمیشود
دیباچهٔ رساله جهادیهٔ کبیر درصفحه ۲۴۷ کتاب منشات مرحوم
قائم مقام دیباچه جهادیهٔ صغیر در صفحه ۲۹۱ منشات دیباچه رساله
اثبات نبوت درصفحه ۲۹۹ منشات.

خدمات ان مرحوم بمملکت وایجاد نظام درایران ومرتب نمودن
قشون اذربایجان واوردن معلمین ازاروپا برای ترتیب قشون وجعل
اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون
سرجوقه ونایب وسلطان ویاور وسرهنك وسرتیپ و امیر پنجه وامیر
تومان وسردار برای سایر مراتب نظام ودایر نمودن کارخانجات
چنانکه شمه از ان ذکرشد

مرحوم میرزا بزرك قائم مقام دو زن داشت یکی دخترمرحوم حاجی
میرزا محمد حسین وزیر عم خود که از او سه پسر داشت میرزا
ابوالقاسم قائم مقام ومیرزا حسن وزیر که درحیات پدردرسنه ۱۲۲۶ چنانکه
ذکر شددرتبریز وفات یافت و میرزامعصوم متخلص بمحیط که درشاعری
یکانه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیزدرحیات
پدر وفات نمود شمهٔ ازاحوال ان مرحوم درکتاب مجمع‌الفصحا جلد
دوم صفحه ۴۷۳ مندرج است. زن دیگر انمرحوم از اتراك آذربایجان
بود و از این عیال یك پسر ویك دختر داشت

پسرش حاج میرزاموسی خانست و بواسطهٔ زهد و ورع فوق‌العاده

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از فوت مرحوم میرزا ابوالقاسم
قائم مقام برادرش تولیت استانهٔ مقدسهٔ رضویه حضرت امامرضا علیه
السلام از طرف دولت باو واگذار گردید وتا سنهٔ ۱۲۶۲ مطابق سنه
۱۸۴۶ میلادی که آنمرحوم درخراسان وفات یافت باین شغل برقرار
بود و بواسطهٔ دیانت عملیات آنمرحوم هنوز در خراسان ضرب‌المثل
است و یکی از صبایای فتحعلیشاه عیال آنمرحوم بود. حاجیه خانم
که متعلقهٔ ملك قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود

(واقفهٔ املاك موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

فصل دوم

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سید الوزراء اتابك صدر
اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا
بزرك قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین
وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آنمرحوم در حدود سنهٔ ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد
شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر
و بخشی بسزا از علوم متداولهٔ آنزمان ایران از قبیل نحو و صرف
و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و
حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سر آمد اقران
بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

ماهر نشان نداده‌اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و
در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعهٔ منشاتش را چون
کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثشرا چون نیشکر میخورند)
فعلا منشات آنمرحوم سرمشق تمام نویسندهای فارسی زبان و زینت
بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملک الشعرا که زادهٔ مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعرا
و از ادباء عصر خود بود در دیباچهٔ کتاب منشات آنمرحوم را
بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و
نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار
حاصل گردون و نتیجهٔ ادوار قرون طرازندهٔ معانی مسلم اقاصی
و ادانی داهیهٔ عصر باقعهٔ دهر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم
قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و دراین
مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهادمو نامهٔ
بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را قط برداشته اند دست
خرد را چنین وزیری و ملک ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را
ثمری بدین شیرینی وکان علم را گوهری بدین رنگینی نشان
نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان لله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب
مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحهٔ ۸۷
مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

ثانی فراهانی رحمة الله علیه نام شریفش میرزا ابوالقاسم
خلف الصدق میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر
سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد
مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش
آشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت
جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و
معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود
گشته و در مراتب کمالات و کفایت از همگنان درگذشته و در اوایل
جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را
داشته بعضی از اهل غرض رایت سعایت بر افراشته بر حسب تقدیر
به پنجهٔ قهر قهرمان ایران اسیر گشت و در سنهٔ ۱۲۵۱ درگذشت
از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب
مرآت البلدان در ضمن وقایع سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ درباب میرزا
ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است
که تاریخ را با ملاحظهٔ از دولت وقت نوشته‌است) هم دربن سال
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت
عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی
میگذشت که اطوار او منافی رأی مبارک سلطنت و مخالف صلاح
و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنابرا از
مشاورهٔ در امور و مراعات رای مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک
بود درکارهات خللی تمام راه یابد چه نیت انجناب پیوسته توهین

امر سلطنت بود معهذا همه ساله موکب پادشاهی بعزم ییلاق از شهر بباغ نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله‌زار متوقف بود در سلخ شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنهٔ ۱۸۳۵ میلادی آن جناب را بباغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه شرف حضور نائل شود و حبس جای شد مکافات کارهای ناروا ناخبر اندازد او را هلاک کردند و بوستگان و فرزندانش را ماخوذ و برادر زاده‌اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند

و نیز در کتاب منتظم ناصری درضمن شرح وقایع سنهٔ ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ عمادالسلطنه چنین نوشته است

درآن سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام اصابت رأی مملکت را نظمی داده بود غرور برطبع او مستولی گردیده و بی استیذان از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع اولاد خاقان را در قبضهٔ اختیار خود یافت اخجم خیال‌محالی که در سر داشت پرداخت از جماه خواست فوج خاصه را که بسرتیپی قاسم خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب السلطنه مرحوم بوده و کشیک درب حرم وسرای سلطنتی مقرر شده بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را بعهدهٔ سرهنگی از دست پرورده گمان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور رسید لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام بعضی اعمال او را از باغ لاله‌زار که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تا درگذشت ودر بقعهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه درشب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتمادالسلطنه بواسطه ملاحظهٔ از دولت وقت نتوانسته حقایقرا درست وآشکار مسطور دارد ولی بیان واقعرا بدون ملاحظه وبی‌پرده بطور رمان‌درکتاب خواب‌نامه نوشته است ومرحوم قائم‌مقام را فوق‌العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمهٔ وزراء دورهٔ سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدینطریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه درسنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم درزمان توقف درساوه برای تماشاوتعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده ومحکمه برحسب‌تقاضای آقامحمدخان موکب از(کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول اردشیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ)شاه اسمعیل صفوی‌ونادر شاه افشار وآقامحمدخان تشکیل شده که صدور دورهٔ قاجاریه‌را محاکمه نموده هرکدام خادم بوده اند مستحق‌رحمت وهرکدام‌خائن مستوجب غضب‌واقع شوند

راجع بمحاکمهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام‌که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین‌مینویسد

دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت واورا مخاطب ساخت که توجه کردی ودردولت متبوعهٔ خود چه راه‌آوردی اوردی میرزا ابوالقاسم گفت

شعر

اسمع حدیثی فانه عجب — یضحک من شرحه ومنتحب

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است — عشقرا خود صد زبانی دیگر است

مرا سرگذشتی است طولانی وشکر وشکایتی ازدوران زندگانی اگر تفصیل پردازم ملازمان درگاه دارارا ملول ومکدر سازم

بیت

بخود نالم وازخود سخن گویم بیش — که خود ستای نخواندم را خطا اندیش

خدا وخلق داندکه تربیت نظام ونظم هرچه درایران ازاواسط سلطنت خاقان خلد آشیان تااوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی ظهور ووجود یافت بکاردانی پدرم میرزا بزرگ باکاردانی خودم بود بایان وتقریری که سحبان معروف سپرانداز و بالنتانی که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی نعمت زادگان خودرا متقاعد نمودم وگوئی ازان میدان ناچوگان بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیبانم ساحرم خواندند ودرجادوگری من سخنها را ندند مگر سحر جز این میکند که چند عشره فرزند بلاواسطهٔ خاقان مغفور کههر یك خودرا از آحاد الوف میدانستند ازحق سلطنت خود دست کشیده وچون یاشکستگان در گوشهٔ خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز برسایرمردم ایران دارد که جان خلقرا از دست طرهٔ طرای لیل و غرهٔ غرای نهار وجناح نور افشان صباح وجعد مشکین رواح یعنی از انجاح جنك و توانی تنك فارغ نمود مختصر اینخدمت من بادبیات ایران آن خدمتست

که شاتوبریان فنلن روسو بادبیات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی وشیلر گوته بادبیات المان وتولستوی بادبیات روس نمودند وچون من این راهرا ازکردم دیگران هم بعد ازمن برانرا رفتند

وازکارهای خودم وپدرم قشون منظم نظامی است که در اذربایجان ترتیب دادیم واساس واسامی نیکو بران لشکریان نهادیم

مهارت من درامور پلتیکی معروف است وتدابیر من بعد ازفوت مرحوم خاقان مغفور مشهوراست و شنیده اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته وگفتند برای حمایت روس ها بلکه بسمت آنها ار ولیعهدی اشاهزاده واولاداو چنانکه در عهد نامهٔ ترکمان چای مضبوط میباشد عمداز روسها شکست خورده وقسمت عمدهٔ مملکت ایرانرا دراینموقع بروسها وا گذاشت همه کس میداند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت شاهزادهٔ مرور واولاداو بد دل بودند من بزحمتها رفع این اشتباهرا نمودم وبرای ان حضرت بارفعت برائت ذمه حاصل کردم ومثل فرمان فرما و ملك آرا وشجاع السلطنه ورکن الدوله وظل السلطان وسایر اعمام محمد شاهرا بوصف های مختلف برسرجای خود نشانیدم

درعلم ودانش وصدق وبینش من احدی را حرفی نبود ازدرسیادت وغرور صدارت من مرا متهم نمود که داعیهٔ سلطنت درسر دارم وحال آنکه امروز دراین عالم عقل که خیالات ازشوائب اغراض مبری است معلوم وآشکاراست که چنین هوائی درسر نداشته ام وچنین تخم ونهالی درمزرع دل نکاشته ام محمدشاه میخواست خالوی خود آصف الدوله را درکارهای مملکت دخالت دهد سایرمعاندین من اتباع این مجعولات

را میستودند وازقبل این مقولات معقول هر روز برکدورت خاطر محمدشاه میافزودند تاخرمن هستی مرا برباد داد ومهرسکوت بران دهان که به بهنای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزاابوالقاسم قائم مقام درحضرت دارا مصدق بلکه مستحسن افتاده وتمجید زیادی ازاونموده و فرمان داد تاج طلائی مکلل بزمرد اورده و بر سرش گذاشتند و باابهت و جلال تمام به اسمانش بردند

نسخهٔ کتاب فوق الذکر درکتابخانه ستانهٔ مقدسهٔ رضوی؛ موجود وهنوز بطبع نرسیده است

گری بایدف سفیر دولت روس درایران نیزدرکتاب خودراجع به ایران درجلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابو القاسم قائم مقام را چنین میستاید که ترجمهٔ ان ازاینقراراست

بنابراطلاعیکه بارن کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین وفاضل ترین تمام اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر دراروپا هم میبود دارای • روفیت کامل ومقامی ارجمند میگردید

خلاصه چنانکه درفصل اول نگارش یافت مرحوم میرزا بوالقاسم قائم مقام درزمان ماموریت مرحوم والدش قائم مقام اول دراذربایجان مشاو الیه درطهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت برادربزرگش مرحوم میرزا حسن وزیر درتبریز پدرش میرزا ابوالقاسم راامزد اینکار کرده وپس از صدور حکم رسمی ان اورا ازطهران احضار ووزارت نایب السلطنه وایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۸۱۱ بمشاراليه داده شد پس ازامدن میرزا ابوالقاسم بتبریز میرزا بزرك قائم مقام پدرش تمام امور مملکت اذربایجان ووزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند واگذار نموده وخود بگوشه گیری وعبادت ومجالست ادبا وشعرا وعلما بسرمیبرد تابدرود زندگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعداز تفویض امروزارت باو باکمال جد وجهد بدستور پدر خود مشغول رتق وفتق وتنظیم امورمملکت اذربایجان گردید و سفراً و حضراً در خدمت مرحوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود وبواسطهٔ حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب ومنزلتی بسزا یافت

وچون درسنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت روس واسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم دربار طهران صلح واقع گردید ومصالحه نامهٔ معروف **بگلستانه** بامضاء دولتین رسیده بود تا یکدرجه اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده ومشغول تنظیم وترتیب قشون گردیده وجد وافی در اینکار مصروف داشته وبتوسعهٔ ادارهٔ قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کافی قشون آذربایجان رونق وتوسعه یافته وبطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کارایران واسلحهٔ ممتاز وتوپخانهٔ لایق قریب بیست وپنج فوج مرتب نموده و بمعرض نمایش دراورد

چنانکه در ضمن رقمی که ازطرف نایب السلطنه از یزد بمحمد خان امیرنظام که درغیاب نایب السلطنه حاکم وپیشکار آذربایجان بود،

است نوشته ودرمنشآت آنمرحوم درصفحهٔ ۹۲ مندرج است مستفاد می
گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایش سابق
راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوارهائیکه با یکی از فرزندان
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی واستعداد روانه
شوند. تا اینکه در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۲ بواسطهٔ اختلافیکه
مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران
بسرکردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابو القاسم
قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسرکردگی چوپان اوغلی بود
در حدود وان شکست داده و شهرهای ازرنة الروم بایزید و وان
و ونك زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷
مطابق ژوییه در سنهٔ ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنگ مذکور در تاریخ روضة‌الصفاء ناصری تألیف مرحوم
رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الملك مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیدهٔ
مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامهٔ
منظومی است که بدربار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده
در اخر منشات در دیوان شعر انمرحوم در صفحهٔ ۶۲ بطبع رسیده است

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح وظفر
چاکران آستان شهریار دادگر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنگ سروده
و بر روی توپهائیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

بودند حك کردند اینك بعضی ازان توپها در توپخانهٔ دولت ایران
موجود است و قطعهٔ مزبور در دیوان شعر انمرحوم که در اخر
منشات بطبع رسیده در صفحهٔ ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چونسال بر هزار و دوصد رفت وسی وهفت قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزمخواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت بیکحمله زان سپاه

اگرچه جنك در سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولی
تاریخ مصالحه نامهٔ دولتین ایران و عثمانی که بخط و انشاء مرحوم
میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانهٔ دولت ایران موجود میباشد
مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۳۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳
[عین مصالحه نامهٔ مذکور چون بخط نستعلیق نوشته شده بود از
طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم برای تصدیق خط قائم مقام ارسال
و پس از تصدیق عودت داده شد] بعد از این جنك با دولت عثمانی
و معاودت تبریز پس بر نیامد که میرزا بزرك قائم مقام چنانکه در
فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنهٔ ۱۲۳۷ مطابق سنهٔ ۱۸۲۲
برحمت ایزدی پیوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب وشؤنات والقاب پدر بموجب فرمانیکه
عین ان موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر
۱۸۲۳ میلادی ازطرف فتحعلیشاه بمیرزاابوالقاسم قائم مقام واگذار
گردیده و کمافی السابق درخدمت نایب‌السلطنه مشغول خدمت بود
و نایب السلطنه همان رفتاریکه نسبت پدر آن جناب داشت دربارهٔ
پسرهم مرعی میداشت

این ترتیب بر قرار بود تا اواخر سنهٔ ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب‌السلطنه سعایت نموده وخاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب‌السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید وکسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز ازکار وزارت نایب السلطنه وامور اذربایجان حسب‌الامر شاه کناره گیری نموده وگوشه نشینی‌را پیشهٔ خود ساخت

اینانکه دبلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله از نایب‌السلطنه نموده ومطلع ان قصیده بعد ذکر خواهدشد

نظم

گررای تو بود اینکه من یکچند | زان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفته فرمائی | زانروزکه بودعزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی | رسوای فرنك وروم وایرانم

ان مرحوم در زمان انفصال وکناره گیری بتحریررسالهٔ شکوائیه که بعربی نوشته است برداخت واین رساله درکتاب منشات انمرحوم درصفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برامده وبتصور خودنمائی در نزد شاه وولیعهد دست تعدی باملاك قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیدهٔ کهمطلعش اینست ودردیوان شعردراخرمنشات صفحهٔ ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم | ای وصل تو گشته اصل حرمانم

شکایت ازحکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

ودرقصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست

دلی دیوانه دارم وبدران دردی نهاندارم | که گر پنهان کنم او اشکارا بدرجه دارم

شکایت از اعمال اذربایجان نموده ونیز قصیدهٔ را که مطلعش این است

من بی‌گنه وخدمت دیربه شفیع است | ازداد تو بیداد بعید است وبدیع است

در زمان معزولی سروده است ونیز ازتالیفات ان مرحوم درموقع مهجوری رسالهٔ موسومه بعروضیه است که درطعن بحاج میرزا اقاسی نوشته ودرکتاب منشات درصفحهٔ ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد ازسه سال کناره گیری درسنهٔ ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵ مجدداً بواسطه اختلال امورمملکت اذربایجان قائم‌مقام را بر سرکار آورده وبترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب‌السلطنه بوی تفویض شد

چون دراواخر ان سال مجدداً دولت ایران بادولت روس درسر قفقازیه مشغول جنك گردیده و چندین مرتبه بایکدیکر مصاف داده زمانی قشون دولت ایران وگاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران درخیال جنك عمومی بادولت روس افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال درسنهٔ ۱۲۴۲ مطابق ۱۸۲۶ باذربایجان مسافرت نموده ودرزمان توقفش در تبریز برای بدست آوردن رأی عمومی مجلسی ازرجال واعیان و سرکردگان ایلات ایران تشکیل داده ومشورت درباب ترتیب شروع بجنك یا صلح مینمود

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس بواسطهٔ بی اطلاعی در باب جنت رأیی میداد وحرفی میزد مثلا یکی میگفت اگر هزار نفر قشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یک عده پنج هزار نفری بمن داده شود تا مسکو خواهم رفت وتقریباً رأی عمومی بر جنگ بود

ازمرحوم پدرم شنیدم که ازقول پدرش حکایت نمود که قائم مقام درآن مجلس ساکت بود واظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقام را درباب صلح وجنگ کرد آنمرحوم امتناع ازاظهار رأی نمود تابعد ازاصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام وازعلم جنگ بی اطلاع البته سرکردگان لشکری وسرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده وامر نمود که باید حتماً اظهاررأی وعقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیرازاظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیامیدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صدکرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنگ کند ولابد باید باو ازدرصلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیدهٔ سایرین بود گفتگو ها برخاسته وبعضی معاندان ودشمنان ان مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت دراز نموده واو را بدوستی باروس متهم کردند وخیال شاهرا نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

اگرچه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی مورد بود زیراکه قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و درمرد عاقل باتجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بادولت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقامرا در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد

در قطعهٔ که ذیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که یک غلط گفتم　　از گفتهٔ خویشتن پشیمانم

اگرچه این مثل خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری ننموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه با دولت روس مشغول جنگ شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنگ گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف پسکویچ قشون دولت ایرانرا در هم شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز رامتصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قافلا نکوبیش امدند و از اثر ان جنگ ان ننگ تاریخی برای دولت ایران باد کار ماند فتحعلیشاه انوقت ملتفت خبط وخطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش امد و ترمیم این خرابیها یک نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید ان مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامهٔ مشعر براجراء مصالحهٔ بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام نزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از انکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوی روس برده و مصالحه نامهٔ معروف ترکمانچای باقدام و انشاء انمرحوم بسته شد

در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون ان دولت پیش امده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون ان دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمرحوم بود که چندین عراده توپ ازطرف امپراطور روس برسم یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد

عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حک شده و در توپخانهٔ دولت ایران موجود است

(این توپ از طرف اشرف اعلیحضرت قوی شوکت امپراطور کل ممالک روسیه نیقلای نخستین بجناب عظمت ماب نایب السلطنهٔ دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد مهر اراى در قریهٔ ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

واین مصالحه در پنجم شهر شعبان سنهٔ ۱۲٤۳ هجری مطابق بیست ویکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان ان موجود است بقائم مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران امده و مراتب را بعرض شاه رسانیده ودر مراجعت فرمانی بخط وانشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ٤٠ بطبع رسیده و با شش کرور وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعهٔ که مطلع ان ذیلا درج میشود قائم مقام دراین باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرورات و تصرف تبریز است

[روزگار است انکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد]

یکسال بعد از مصالحه باروس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲٤٤ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کاردان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی بازکارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه ومامور در اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهة تصفیه این امر مهم فتحعلیشاه بقائم مقام امر فرمود که بامپراطور روس وگراف پسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش امد را باحسن وجه که اسباب غبار این دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

وبطوریکه از مراسلات ان مرحوم که در منشاتش در صفحه ٤٩ مندرج است مستفاد میشود قائم مقام نامه امپراطور روس وگراف بسکویج نامه کرده وعمل انرا بخوبی تمام نمود وخیال دولت ایران رااز این رهگذرا سوده ساخت وبرای عذرخواهی ازاین پیش امد خسرو میرزا ولد نایب السلطنه را درسنه ١٢٤٥ مطابق ١٨٢٩ بطرز بودغ نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه انجام داد

بعد ازاین اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند پس ازختم قضایای فوق الذکر و اسایش از ان باب و تنظیم امور مملکت چون عبدالرضا خان یزدی درزمان اشتغال دولت بجنك با دولت روس سر بشورش برداشته ومحمد ولی میرزای پسرفتحعلی شاه را که حاکم یزد بود گرفته و باکمال افتضاح بیرون کرده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون اذربایجان مامورتنبیه عبدالرضا خان یزدی وتنظیم امور یزد گرداند

قائم مقام در این سفر نیز همراه واز اقدامات این مرد کافی امر یزد تصفیه شده وپس از انتظام امور یزد و دستگیر گردن عبدالرضاخان بسمت کرمان که نیز در انجا بعضی سرشورش برداشته وبند حرکت کرده وانجارا نیز منظم واشرار را دستگیر وبسزای خود رساند این وقایع درسنه ١٢٤٦ مطابق ١٢٣٠ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر واقائم مقام دریزد ازطرف نایب السلطنه به محمد خان امیرنظام به تبریز نوشته است و در منشات ان مرحوم در صفحه ٢٩ بطبع رسیده است

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز دراین ماموریت همراه بود پس ازوصول نایب السلطنه بخراسان و تامین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضاقلیخان بچادر قائم مقام پناهنده شده وعفوتقصیرات خودرادرخواست نموده وکار ان صفحات نیز ازاقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح درشهر ربیع الثانی سنه ١٢٤٨ مطابق سپتامبر١٨٣٢ واقع شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نگار بطهران نوشته ودرمنشات ان مرحوم صفحه ١٠١ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنك با دولت روس فرصت یافته وبایالت خراسان دست اندازی کرده وبعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون انوا جمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب السلطنه پس از تصفیهٔ امور خراسان و تنظیم ان سامان بسمت هرات رفته وانشهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدینواسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولد ارشد خود را با قائم مقام دراطراف هرات گذاشته وخود منفردا بمشهد امده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

نایب السلطنه شدت نموده است مادر این مرحوم قائم مقام محمد میرزا را برداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه امد . بعداز چند روز اقامت در مشهد مجددا بفرمان نایب السلطنه محمد میرزارا برداشته بهرات معاودت نمود ودرانجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه ازمشهد رسید

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده ومشغول وصیت گردید ازجمله وصایای او این بود که من خواهم مرد ومحمد میرزا را بتو وتورا بخدا سپردم باید اورا بسلطنت برسانی چون ازجمله خدماتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که درمصالحه نامهٔ ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد اورا پادشاه ایران خواهد شناخت نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام درجواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمدمیرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه درصدد قتل منهم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملارضای همدانی مرشد وپیشوای قائم مقام بانمرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته ودست اورا دردست قائم مقام گذاشته وآنها را بحرم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که درآنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با [illegible] خیانت نکند

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند وتیغ بروی حرام است یعنی خون اورا نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که درخدمت باو کوتاهی نکرده وخیانت نورزد

بعداز این تحلیف قائم مقام ومحمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم وآسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام ومحمدمیرزا پس ازتحلیف وتودیع بسمت هرات حرکت کردند وچنانکه ذکر شد مشغول محاصرهٔ هرات بودند که نایب السلطنه درشب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲٤۹ مطابق با بیست وششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام ومحمد میرزارسید مرحوم قائم مقام صلاح درصلح باهراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را ازهرات بدون واقعه وقضیه وخسارتی درشهررجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا درششم شهر شوال ۱۲٤۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳٤ قرارنامهٔ مابین قائم مقام از طرف دولت ایران ویار محمدخان بسته شد وخیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه وضمانت نامهٔ مذکور چون اخیراً بدست آمد درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۳ منشات قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است ودر اینجا عیناً نگاشته شد

هوالله تعالی شانه   بتاریخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ئیل

سنه ۱۲٤۹ هجری که نوشتجات وزیر عدیم النظیر صاحب رأی
صایب و تدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالیمقام یار محمد خان
علیکو هزاره مشعر براخبار خیر و صلاح و امضای شروط عهد نامه
وقبول تکالیف دولت قاهره از دار الملک هرات رسیده ودعوی دولت
خواهی و مصلحت جوئی او ازاین رهگذر برهان و شهود و عیان
مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد
عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه
شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم
مقامی صدور واتابکی ملک زادگان باجاه وقدر مخصوص وممتاز است
بخط وخاتم خود این و ثیقهٔ انیقه را مرقوم ومختوم ساخت

وصریحا صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی
الیه را بمنزلهٔ فرزند مهربان وپیوند دل وجان دانسته ودربد ونیك
باخود شریك سازد وازخانوادهٔ خویش جدا وسوا نشمارد وصیانت و
ضمانت اورا فراخور وسع وامکان فرونگذارد مشروط براینکه ایشان
نیز در ابقاء عهود و انجام تکالیف که بین الجانبین مقرر شد کوشش
کنند اگر خلافی دراین موارد ازجانب هرات و طوایف افاغنه و
عموم اویماقات ظاهر شود وازاو نپذیرند با آنها مخالف و با اولیاء
دولت قاهره موافق شود انتهی. خلاصه بعدازمراجعت قائم مقام بمشهد از
طرف دیگر مشغول اقدام درباب ولیعهدی محمد میرزا گردید و
باب مکاتبه را بادربار شاهی باز نموده تا نتیجهٔ مطلوبه حاصل شد و
بفتحعلیشاه راضی بولیعهدی محمدمیرزا گردید

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و
در اوایل شهر صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق ژون ۱۸۳٤ وارد طهران
شدند چندروز بعد ازورود برحسب امر فتحعلیشاه درروز دوازدهم
صفر سنهٔ ۱۲۵۰ مجلس جشنی درباغ نگارستان تشکیل ومحمدمیرزا
را ولیعهدنمود تفصیل مجلس جشن وتاریخ آنرا مرحوم قائم مقام درکاغذی
که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملا مسطور داشته و در منشات
آنمرحوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس ازولیعهد شدن محمد میرزا
قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خودرا وزیر محمدمیرزا نموده و
درشانزدهم صفر همان سال مطابق ۲٤ژون همراه اوروانهٔ آذربایجان کرده
وخودبرای انجام بعضی کارها درطهران مانده ودر بیست ویکم صفر مطابق
بیست ونهم ژون بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تاقائم مقام از طهران
رسیده مع باتفاق در روز ۲٦ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم
اکتبر ۱۸۳٤ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان
شد ودر نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲٤ سپتامبر ۱۸۳٤
در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بودکه خبر
فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید

چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد
میرزا را درشب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر
۱۸۳٤ در تبریز بتخت نشانیده و سکه و خطبه بنام او نموده و با

قشون آذربایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت درطهران بتخت نشسته و خودرا عادل شاه نام نهاد و یازده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسر کردگی امام وردی میرزا سر کشیک چی باشی برادر خود روانهٔ آذربایجان کرد که تااز محمد شاه جلوگیری نماید ومرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن مماطله کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تابعد از فوت نایب السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدمت خود نمود ولی آن مرحوم نظر بعهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیاه دهن قزوین آمدند درآنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آمادهٔ پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکرهٔ بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه دراین موضوع فرموده است بیت

زتدبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی ورامین تاکرج درزیر حکم ظل سلطانشد

پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنهٔ ۱۲۵۰ مطابق بیست ویکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و درباغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف ابنیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی ملک الکتاب راکه ازعموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمهٔ کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه برتخت نشانید

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود
و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان
را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زادهٔ خود واگذار نمود

قتل قائم مقام

فلک را عادت دیرینه اینست که با ازادگان دایم بکین است

ز انجا نیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت
نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده‌دار امر وزارت ایران
گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا براین جمعی
از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم
را بقتل نرسانیدند از پای ننشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و
اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در
اطراف محمد شاه بودند بواسطهٔ سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم
قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی
بانها نمیشد زیرا عقیدهٔ انمرحوم براین بود که ارجاع خدمت و
دادن انعام و مواجب باشخاص کاردان و کارامد که مشغول خدمت
میباشند باید بشود نه انها که بیکاره و [illegible] و در خانهٔ خود خوابیده‌اند
چنانکه در منشات انمرحوم در صفحهٔ ۱۸۰ در ضمن خلاصه مراسله
فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر
نایب السلطنه برسد و عیناً نگاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش
نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمت ها مکرر

فرموده‌اند و تا خودش هرگز نشده [illegible] فرمان [illegible] کاغذ نرمه
که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان
نیست بل بسبب انستکه انها از خانه‌هاشان درامدند بقدر حال زحمتی
کشیدند و او هرگز در نیامده هرگاه او هم درآید بی تفاوت نسبت
باو هم رفتار خواهد شد بسراقه ارادتی بنما تا سعادتی ببری» و
نیز در ذیل همین یاداشت درباب اعطاء نشان مرقوم داشته است
در صفحه ۱۸۶ منشات قائم مقام

«رابما شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند ازسرکار ولیعهد
هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست که در قشون فرستادن و
قورخانه وتوپخانه انجام دادن خدمت ها شده ودرحقیقت هرکه در
هرجا خدمت کرده من رسدی ازان خدمت داشته ام حالا اگرئی
ازجانب ولیعهد صاحب نشانند ومن عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسیکه در جنگ خدمت
کند نمیدهند نوبت جنگ و غوغا بشماهم خواهد رسید واینطور
خدمت وجوع خواهند فرمودکه شماهم بانشان باشید وعاطل نباشید
قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او درراه انداختن
قشونها وزحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیدهٔ آنمرحوم در باب
دادن منصب ومواجب ونشان چه بوده آنهم در بارهٔ اولادنایب‌السلطنه
تابدیگران چه رسد

بدین جهات که مذکورگردید درباریان واطرافیان ونوکرهای
مخصوص شاه که بامید های زیاد بودند درصدد عزل ودفع و قتل

آن مرحوم برآمده وچون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت
دیده لهذا فرصت یافته ودرنزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره
سر دستهٔ این حزب وسلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نظر علی
حکیمباشی مخصوص واقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکنفر از خواجه
سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همپیمان
بودندحاج میرزا آقاسی‌را که معلم‌محمد شاه‌ومرادومرشد او واز دشمنان
تدبیبی قائم‌مقام بواسطه بیعلمی بود باخود همدست وهمخیال نمودند

قضیهٔ مجادلهٔ قائم‌مقام با حاج میرزا اقاسی وطعن باو در رساله
عروضیه در صفحه ۲۳٤ کتاب منشات ان مرحوم بطبع رسیده است
وبرخی ازان که شاهداست عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت
نشاند قومی ازتلامذه بوالفضول بتعبیر فضل بر خاستند که چرا اظهار
عجز خود کردی نه انکار قول خصم وحال انکه تیموربادشاهی بود
درکشور خویش ودرعالم‌علم درویش. فاضل گفت کدام عجز والزام
بالاتر ازان باشدکه چون منی ا عالمان جاهل شناسند وجاهلان عالم
شیخکی مدعی راکه کودکی مبتدی زیرك گوید اگر فی الفور
باور کند . وسلت ماند جای خنده عقول والباب است بل وقت گریه بر
علوم وآداب

بیت

نیست‌نحاس کس‌ازمعطرقه‌داند همه‌کس   سبزدارد بن‌دندان نتواحت نحاس

معنی علم وفضل نه تنها سپیدی جامه وسیاهی نامه وهامه گردکانی
وعمامهٔ آسمانی‌است وبتی الی‌اخر)

ونیزدرضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکرشد درصفحه

۱۸۱ منشات مندرج است

حاج‌میرزا آقاسی. امیرزاخداداد میداندچندرمقری دارد که گفتش
کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است‌که نظر بقدغن والا و ریزه
خوانیکه فرمودند باو خبررسیده توبه کرده ازهیچ امیرزاده بندنشود
گرسنه محض مانده است وخبرهزارتومان ونیول دهی که مثل‌شهری
است بمیرزانصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده
فریدون میرزا بوده) یك پارچه اتش شده بعلاوه چون محمد شاه
وعدهٔ صدارت بحاجی میرزا اقاسی داده بود وتا قائم‌مقام درحیات‌بود
اینکارصورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه ووصول بمقام صدارت اورا
مجبور باین‌عمل‌نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا درنزد محمد شاه بازو
مخالفت قائم مقام آغاز نمودند وچون قائم‌مقام سرگرم تنظیمات
امور مملکت بوده وکمتر بخدمت شاه میرسید ایرا عنوان قرارداده
که قائم‌مقام بدون اذن واجازهٔ شاه مشغول رتق وفتق امورمملکت
وعزل ونصب حکام است وابداً اعتنائی باوامر شاهی ندارد شاهرا
ازآنمرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت ونمامی چون ازطرف حاج میرزا آقاسی‌که طرف توجه
شاه بود تایید شد رسوخ غریبی درقلب شاه نمود

وچون محمدشاه طبعا وحشی خوی و اهیمه خصلت وسفاکی بی
باك ودر خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام
وخدمت مخصوص باو چشم بوشیده واعتنائی‌هم بعهد وقسم‌نکرده
وبا آنها درقتل قائم‌مقام همداستان شده ودرصدد دفع آن مرحوم

برامد ومعاندان هر هرروز خدمات قائمقامرا در نزد شاه بخیانت جلوه میدادند و اتش فتنه را تیزتر میکردند تابس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك درتاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاشته است :

که خاطر شاه بپارهٔ جهات از قائمقام رنجیده ودرصدد قتل و دفع انمرحوم برامده وخیال خودرا باحاج میرزااقاسی ومیرزانصرالله صدرالممالك ومحمدحسینخان زنگنه ایشك آقاسی باشی وقاسم خان قوللر اقاسی باشی و الله وردی بیك مهردار واقا رحیم پیشخدمت مخصوص وچند نفردیکر ازنوکر های مخصوص خود در میان نهاد و چون آنهارا با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد [الی اخر]

خلاصه بنابرمراتب فوق محمدشاه واشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام بایکدیگر همدست گردیده ودر غروب روز یکشنبه بیست وچهارم شهرصفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ میلادی قائمقامرا ازباغ لاله زار بباغ نگارستان ازقول شاه احضار کردند

چون بواسطهٔ گرمی هوای شهر شاه درباغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس شورای ملی ودران تاریخ درخارج شهربوده است) ومرحوم قائمقام هم درباغ لاله زار [انهم درخارج شهر وخیابان انمعروف است] برای رفتن ییلاق درخدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائمقام درانروز بامیرزاتقی علی ابادی و میرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزامحمد ولد میرزااحمد

کاشانی بروند

باآنکه درانوقت ماموری ازطرف شاه رسیده قائمقام را بباغ نگارستان احضار نمود

ازمرحوم پدرم شنیدم که گفت : درانوقت کربلائی محمدقربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی ودربان بود] جلو قائمقام را گرفت واظهارداشت که اقا کجا میخواهی بروی قائمقام باخنده گفت - ها پیرمرد شاه احضار کرده اند ، مگرچه خبراست کربلائی محمدقربان گفت آقا قربانت بروم امشب ازمنزل بیرون مرو زیراکه من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی بااوصحبت نموده وسوارشده بباغ نگارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بباغ نگارستان رسید پرسیدکه شاه کجا میباشد کسانیکه مواظب امدن قائمقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائمقام ببالاخانه برشد کسیرا درانجا ندید سؤال نمود پس شاه کجامیباشد مستحفظان جواب دادند که باپین تشریف برده اند فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شمارا بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تاشاه بیاید یا مرا بخواهد ومشغول نمازشد پس ازاتمام نماز نه شاه امد ونه کسی او را بحضورشاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی وجمعی منتظر
هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بنه
مهردارکه بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده‌شده
بود که اگر قائم‌مقام خواست عنفاً خارج شود اورا بقتل برسانند
اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا
خارج نشوید تامن شمارا بحضور بخواهم

قائم‌مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت
میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خودرا باز کرده و در
زیرسرگذاشت وجبهٔ خودرا برسرکشید و اندکی بخواب رفت بعد
ازبیدارشدن مجددا سؤال کرد که پس شاه چه شد وخواست خارج
شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا
نباید خارج بشوید تامن شمارا بخواهم قائم‌مقام بطور شوخی
گفت پس از اینقرار ما این جا محبوسیم ٭وکلان گفتند شاید چنین
باشد آنوقت قائم‌مقام ملتفت مطلب شد که گرفتار است

خلاصه قائم‌مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یاشب سلخ صفر
مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ
نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن
نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد

درظرف این چند روز هرچند قائم‌مقام خواست محمد شاهرا
ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکرشد

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در تاریخ منتظم ناصری شرح مطلب
فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا بامر شاه از او جدا کردند
و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام
گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشات و قلم آنمرحوم
بود که ممکن نبود کسی مراسلهٔ اورا بخواند ومطیع او نشود بدین
لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل امد در صورتیکه
چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد

بالاخره تادوشب اخر صفر قائم‌مقام‌را بعنوان اینکه شاه شمارا
خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که دروسط باغ است
و سرسره دران واقع است بردند و درهنگام عبور از دالان حوضخانه
که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراجه داغی سرهنگ فراش
خانه میر غضب باشی با چندنفر میر غضب بر سر دائم مقام ریخته
و او را برزمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که
خون او را نریزد دستمالی در حلق او فروبرده و اورا از زندگانی
نومید ساخت. ولی‌از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزرگ که اسم
او بعد ذکر خواهد شدو درموقع‌دفن جسد انمرحوم را مشاهده
کرده بود بازوان قائم‌مقام خون الود بوده است ونیز معروف
است که دراین‌چندروزه غذارا ازقائم‌مقام بریده بودند بالیکه از گرسنگی
تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتمادالسلطنه درکتاب
منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

وچون قائم‌مقام درباغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

این مثل اران تاریخ در ایران شایع گردید

(صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)

وپس ازقتل آن مرحوم فرزندان وبستگان اورا مخصوصاً میرزا مهدی ملك الکتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .

دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم از گفتهٔ مرحوم حاج سید اقا بزرك متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب اخر صفر من درخواب دیدم که کسی بمن گفت بر خیز فرزندم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند برای نماز برخاسته و بیرون امده دیدم درب صحن مطهر را میزنند چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم دیدم چهارنفر غلام سوار کشیکخانه شاهی و یك نفر صاحب منصب نعشی در گلیم پیچیده بر روی قاطری بسته و اورده اند که امر شاهست اینرا دفن کنید

من خواستم در صدد تهیهٔ اسباب غسل و دفن و کفن برایم انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هرطور هست دفن نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل درجنب مقبرهٔ مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی خودآنها دفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست گفت قائم مقام است . این بود نتیجهٔ چندین سال خدمت بدولت قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

نظم

جهانا بپروردیش در کنار | وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست | برابن اشکارت بباید گریست
جهانرا زکردار بد شرم نیست | کسی را بنزدیکش ارزم نیست

قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است و چیزی که بیشتر از هرچیز اسباب تعجب است حافظهٔ انمرحوم است که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید را در یك مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره باشد در تحریراتش اثری بوده که هرکس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور و روش و سیرهٔ وزراء بزرك سلف مثل صاحب بن عباد . شیخ الرئیس ابو علی سینا هفتهٔ یك شب را بجهة مجالست باادبا و علما و شعرا اختصاص داده بود که دران شب در خدمتش مجتمع و بحث مطالب علمی شبرا بپایان میرسانید

تالیفات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را درسنهٔ ۱۲۸۰ مطابق ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه بپاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام برکلیهٔ اولاد نایب السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

بر رسایل ذیل . رسالهٔ عروضیه درطعن بحاج میرزا اقاسی صفحهٔ ۲۲۷ . دیباچهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا بزرک قائم مقام پدر خود صفحهٔ ۲۴۷ . دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای همدانی صفحه ۲۸۱ . دیباچهٔ رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرک قائم مقام صفحه ۲۹۱ . دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرک قائم مقام صفحه ۲۹۹ . رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶ . رسالهٔ شمایل خاقان صفحه ۳۷۸ . مراسلات عدیده و فرامین و احکام . دیوان شعر و پس ازانهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رسالهٔ موسوم بجلایر نامه که رساله ایست منظوم و هنوز طبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام نو جلایر   که من رفتم ز شرا تا ملایر

و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران ازاینقرار است

اول تکمیل نظم که بطرز اروپ بواسطه اقدامات مرحوم میرزا بزرک قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود . و ایجاد کار خانهٔ توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه ان حاصل حاج میرزا اقاسی گردید و باسم او تمام شد] و از اهتمام این دستور بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب گردید که در هرجنک روی مباورد فاتح و منصور می گردید چنانکه جنك با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

وانمرحوم در قصیدهٔ که شکایت ازاعمال تبریز نموده حاشنی توصیف از سربازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود

نظم

ز سربازان اتش بازخصم‌اند از تبریزی

هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم

همه جراره ها درجنك واتشبار ها درجك

که‌پیش حمله شان پولادرا چون پرنیان دارم

دوم ازخدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که سیاق وعبارات ونوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلق شده که نمونه از ان تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده داده چنانکه ازمنشات ان مرحوم ظاهر است . ونیز تغییر شیوه و طرز وشتن خط که انهم تغییر کرده بود وطوری نوشته‌میشد که‌لایقره ومرخوان بود شیوهٔ که امروز معمول تحریرات ایران است . این‌دو کار بزرگترین خدمتی است‌که‌مرحوم قائم‌مقام بمملکت ایران‌نموده است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری بکتابچه تبدیل داده بود وبعد مردم دیگر هم‌بهمان‌طرز‌نوشتجات‌خود راترتیب دادند

سوم از خدمات بزرک قائم‌مقام بمملکت وملت ایران این بود که میخواست برای دربار وشخص پادشاه مواجب برقرار کند واودهٔ برای دربار شاهی نوشته بود که علاوه بران پادشاه چیزی اخذ و دریافت ندارد واطرافیان شاه هم زیاده بران چیزی تقاضا ننمایند

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که مخالف میل درباریان ونوکر های مخصوص شاه بود) ونیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی ان رفتارنماید تقریباً خیال وقصد قائم‌مقام این بود که مملکت را مقننه یامشروطه‌نماید.

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزاعلی قائم‌مقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازهٔ کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه‌السلام کشف گردیده‌وتعمیر شدو فعلا دائراست

ماده‌تاریخ قتل انمرحوم را درقصیده‌ٔ که برسنگ قبرمنقوراست در این بیت اخیر ذکرکرده اند

طبع کوثر زای گفت وکلك طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

وبنده نگارنده ماده تاریخ انمرحومرا اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم‌مقام شهید (۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته‌است بدین تفصیل

اول همشیرهٔ صلبی وبطنی نایب‌السلطنه عباس میرزا وازاین عیال اولاد نداشت.دوم همشیرهٔ میرزا حسن مستوفی الممالک اشتیانی از این زن دودختر داشت سوم دختر یکی از بزرگان گرجستان ازاین زن دوپسر داشت که این اسامی را داشتند میرزامحمد وزیرولدارشد میرزاعلی قائم‌مقام سوم پسردومی (جد بنده نگارنده).چهارم دختر

شخص جدیدالاسلام ازاین زن نیزیك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان. پنجم غیرمعلوم ازاین زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد ان مرحوم دارای سه پسر وچهاردختر بوده‌است.

اکثری ازشعرای زمان اشعاری درمدح قائم مقام سروده اند که بعضی از انهارا مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم ثبت نموده وعینا نقل میشود

مرحوم محمدحسینخان ملك‌الشعراء متخلص بعندلیب ولدمرحوم فتحعلیخان ملك الشعرا درمدح انمرحوم سروده درجلددوم مجمع الفصحا صفحه ۳۰۷

قصیده

ابوالقاسم ای انکه هرصبح وشامت ... چهره شاید کجا ... کامت

کنوز زمین مضمر اندو بنانت رموز زمان مضمر ... در کلامت

گهر ریزد از چه زکلك نزارت ... از چه زسحر کلامت

چو قائم بذات تو باشد هماره ... گر ... کند احترامت

بوصفت همین بس که ظل الهی ... دید ... خواند قائم مقامت

ونیزدرقصیدهٔ دیگرسروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابو القاسم ان یگانهٔ دوران

مرحوم میرزامحمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی درمدح قائم مقام گفته که درصفحه ٥٧٦ جلد دوم مجمع الفصحا مندرج است

قصیده

تیره روز وتیره تر از روز دارم روزگاری

تاقراری جسته دل درتارزلف بیقراری

مشك بر كافور اندائی مسلسل می ندانم

خامهٔ صدری وباخود زلف مشكين نكاری

صدر اذربايجان قائم مقام صدر ايران

كاسمان را در حريم بارگاهش نيست باری

صاحب كافی لقب بوالقاسم انكو از كفايت

باوی دولت سمين اورد ازكلك زاری

ونيز درقطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم كه هست   فضل را در گوشهٔ بزمش مقام

خامه اشراق رأی افلاطون رهی   نامه اش را جان اسكندر غلام

مرحوم رضاقليخان لله باشی متخلص بهدايت مؤلف كتاب مجمع الفصحا نيز درمدح انمرحوم قصيدهٔ گفته ودركتاب مذكور درصفحهٔ ١٢٢ جلد دوم مندرج است

قصيده

مگر كه مهر [illegible]

[illegible] خواهد بسازدش معجون

همی [illegible]

چو روز بخشش دست و زبر روز افزون

تن وروانش كه ملك داری و حكمت

مركب از تن اسكندر است و افلاطون

پس از پدر زپدر برگذشت دررتبت

چنانكه نام نكو برگذاشت از گردون

زبعد عيسی امد بلی ابوالقاسم

بمعجزات وكرامات جمله زو افزون

مرحوم ميرزا تقی اقا علی ابادی متخلص بصاحب درقصيدهٔ كه مرثيه مرحوم ميرزا معصوم متخلص بمحيط برادر مرحوم قائم مقام را سروده ضمنا مدحی هم ازقائم مقام كرده است ودرجلد دوم مجمع الفصحا صفحه ٣١٠ مندرج است   قصيده

بادسحر ای سلالهٔ شب هجران   تيره تراز آمن زهجر حبيبان

فصل بهاران خزان رسيد باغی   كز وی بدرنك وبوی فصل بهاران

مرد هنرای دريغ شخص هنرمند   مرد سخن ايدريغ مرد سخندان

[illegible]ست رفت از جهان مگوی كه معصوم   ملت رفت ازميان مگوی كه ايمان

[illegible] كه گردون كشد چه پوست چه جوشن   تير كه اختر زند چه موم چه سندان

گرچه گزيدندش اوليا ببرادر   اوزو فانيست فارغ ازغم اخوان

خاصه ابوالقاسم ان جهان فضايل   فضل چه فضلی ميان دعوی وبرهان

تلخ زمانه پيش صبر توشيرين   مشكل دوران بنزد رأی تو اسان

ميرزا حبيب الله شيرازی متخلص بقاآنی قصايدی چند كه ذيلا درج ميشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده ودرديوان وی كه درطهران ودربمبئی بطبع رسيده مندرج است

ديوان چاپ بمبئی صفحه ٦٣ (قصيده)

چون خواست كردگار كه گيتی نظام گيرد

دولت قوی گردد ملت قوام گيرد

يك سو ملك بخنجر كشوركشای وصفدر

يك سو بخامه كشور قائم مقام گيرد
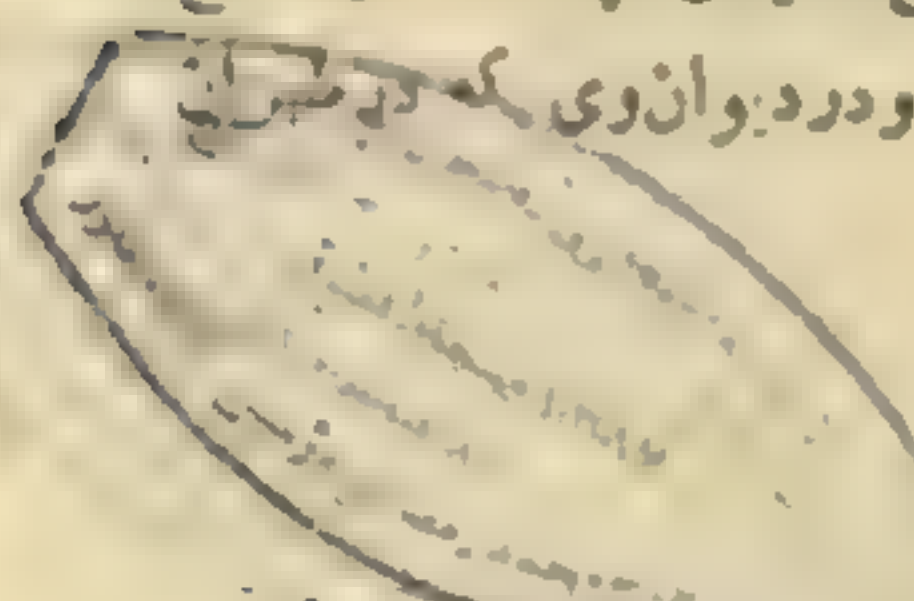
ونیز درصفحهٔ ۱۰۱

شکر که امد زری بخطهٔ خاور   موکب قائم مقام صدر فلك فر

ونیز درصفحهٔ ۲۴۳   قصیده

شاعری امروز مرمراست مسلم   از شرف مدحت اتابك اعظم
حضرت قائم مقام صدر قدرقدر   احمد عیسی خصال میرخضر دم

ونیز درصفحهٔ ۳۱۹   قصیده

مکر گناه بود بر رخ نکار نگاه
که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه
سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم
که فضل اوزده بر لچرخ اسمان خرگاه
خدایکان وزیران که خور ز رشك رخش
بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بفدوی قصیدهٔ عربی درمدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا درکتاب زنبیل درصفحهٔ ۷٦ درج نموده‌است

بابی انت یا اباالقاسم   یاقتی برتضیه کل اناس
یا وزیر الزمان یابن اب   قائم فی الذکا مقام ایاس
یابن من کان مریرو کلیم   کامل النفس طیب الانفاس

فصل سوم

(درشرح احوال اولاد واعقاب مرحوم قائم مقام بعدازفوت انمرحوم)

دشمنان قائم مقام درصورتیکه دست خود را بخون انمرحوم الودند بازاطفاء حرارت انها نشده ودست از اولاد وبستگان انمرحوم

هم باز نداشته وکینه دیرینهٔ خودرا ظاهر ساخته وچون رادع ومانعی هم درپیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی کسان وبستگان واولاد قائم مقام بگشاید

محمدشاه ازتعدی وظلم وستم نسبت باولاد ومنسوبان انمرحوم خود داری نکرد وبمجرد توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ لاله‌زار برگماشت واولاد وبستگان انمرحوم را در حصار گرفت و هریك ازمنسوبان قائم مقام که درولایات حکومت داشتند عزل نموده وخانمان انهارا بتاراج داده واملاك ان مرحوم را که در اذربایجان و عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر حدامی ان مرحوم بود واحداً رابطی رمان خدمت دولت قدرت نداشت (چنانکه معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانك ملك داشته است) باالملاك بستگان و منسوبان آنمرحوم ضبط و خالصه کردند صورت املاك مرحوم قائم مقام در تبریز وعراق در دو قصیده در کتاب منشات آنمرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز وعراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد انها در فصل دوم ذکر گردیده است خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و تبریز بعلاوه خانه های منسوبان آنمرحوم را با املاك آنها ضبط نموده وزن وبچه انهارا از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد وعیال قائم مقام وبستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانهٔ حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده ومرحوم امام جمعه کمال همراهی ومساعدت را در بارهٔ انها نموده بدرجهٔ که چندین

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم‌مقام بمسجد شاه امد هر مرتبه امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را ازاین خیال بازداشت

پدرم ازجدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب برای کور کردن من وبرادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیر امد وهرمرتبه مابمرحوم امام‌جمعه متوسل شده وان‌مرحوم درخدمت شاه عفو مارا درخواست نموده تابالاخره خاطری از شاه برای ما گرفته و اجازهٔ رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام‌جمعه ازنزد شاه معاندان قائم‌مقام باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوهٔ او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام امد وباز مابمرحوم امام جمعه متوسل شدیم وان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه دیدیم دیگر درمسجد شاه نمی توانیم زیست نمائیم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمة‌الله علیه که از دوستان پدرم وماها بود مخفی شده ومیرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه باین ترتیب گذشت که ما ها درانجا هامخفی بوده وعیالات مرحوم قائم‌مقام وبستگان ومنسوبان ان مرحوم درمسجد شاه درظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده تااینکه معاندان از محل مخفی ما هـا مطلع شده و امـام جمعه دید که دیگر ازعهدهٔ نگهداری ما بر نمیاید لهذا درشبی که فردای ان مامور

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابداً وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکر های امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیدیم و در حرم تحصن اختیار کردیم عدهٔ فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبد العظیم مکانی جهة ما مرحوم حاج سید آقابزرگ متولی باشی رحمة الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی وعسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبد العظیم بقم هجرت نموده وقریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازهٔ اقامت درعراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطهٔ گرفتاری بعلت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولادآنمرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که درصدد فرصت بودند و موقعی بدست نمیاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آنمرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی انها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان انمرحوم از قم بعراق رفته و درانجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت و اسوده شدند اگر چه تازمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

و منسوبان انمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند و چندین مرتبه خانمان انها بتاراج رفت

مخصوصا یك مرتبه که یك عده سرباز و توپچی با توپ مأمور شدند که رفته قلعهٔ مسکونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان بمحمد شاه القاء کرده بودند که میرزا محمد وزیر در تهیهٔ اسباب طغیان و یاغی گری میباشد و مشغول تحکیم قلعهٔ خویش است خلاصه چون قشون با یك نفر صاحب منصب در قریهٔ مسکونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را برقلعهگیان بسته و درخیال بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحبمنصب و فرماندهٔ قشون اتفاقا بعرض سکته درگذشت صبح که سربازان حالرا چنان دیده از توپ بستن بقلعه امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد ازان قضیه کسی متعرض اولاد انمرحوم و منسوبان و بستگانش نشد وانها هم مشغول زراعت و فلاحت گردیدند تا اینکه محمد شاه در ذیقعدهٔ ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸٤۷ میلادی در گذشت و حاج میرزا اقاسی که بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود بعد از خراب کاری های دورهٔ صدارت که در السنهٔ مردم زمان هرج و مرج دورهٔ حاج میرزا اقاسی معروف و ضرب المثل است فرار کرد از جمله کارهای ان وزیر این بود که بواسطهٔ عدم اطلاع و بصیرت حق مالکیت دولت ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه این گودال اب شور بچه درد میخورد سلب نمود .

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بسلطنت نشست و میرزا تقیخان

امیرکبیر پسر محمد قربان قاپوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی ازاو برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است. این شخص هم چون از تربیت یافتگان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقاسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقصد این شخص هم انجام پذیرد واورا نیز ازمیان برداشته بعد ازچندی درکاشان بقتل رسانیدند

بعد ازعزل امیرکبیر پس ازچندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخمیکه امیرکبیر کشته بود اودرویده واسمی ازدورهٔ صدارت خود درایران یادگار گذاشت

ازجمله کارهای بزرك میرزا آقاخان صدراعظم وخدمت بدولت قاجاریه این بودکه اولاد مرحوم قائممقامرا ازمنزوی بیرون آورده ودوباره دردربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود— تقریباً درحدود سنهٔ ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ برحسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدراعظم میرزامحمد وزیر ومیرزاعلی قائممقام ثالث ولدان مرحوم قائممقام برای دخول درخدمت دولت دعوت شدند واین پیشنهاد ویادآوری بمیرزا اقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزامحمد حسین دبیرالملك فراهانی که ازعموزادگان قائم مقام

و درآن تاریخ وزیر داخله بودشد) مرحوم میرزا محمد وزیر ومرحوم میرزاعلی برحسب دعوت از عراق بطهران امده و بس از تشرف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده وپس ازعذر خواهی واستمالت از پیش امد قضیهٔ مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر ازقبول شغل دردربار قاجاریه بعلت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در ازمسان تماما نوکر ها و زیردستان ایشان بوده‌اند امتناع ورزید وفقط برقراری مواجب و مقرری وآسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشاراليه داده‌شد که درهرموقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضورشاه مشرف شود بس ازاین اظهار مرحمت میرزامحمد وزیر بعراق معاودت نموده وباخر عمر زمانی درعراق وگاهی درطهران میزیست ودرنزدتمام شاهزادگان درجهٔ اول وبزرگان واعیان مملکت معزز ومحترم بود تا دوسنهٔ ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸٤ میلادی تقریباً درسن‌هفتاد سالگی درگذشت ودرجوار حضرت عبدالعظیم درنزد بدر مدفون گردید. مرحوم‌میرزامحمدوزیرسیزده‌پسروچهاردختراز‌چند زن‌داشت که اسامی اولاد ذکورذکرمیشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سلیمان میرزا تیمور میرزااحمد میرزامحمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا عباس میرزا طاهر خان میرزا مهدیخان میرزا نوشیروان میرزا بزرك

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جداین بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خرسانرا نموده و درطهران اقامت گزید. شاهزادگان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روزگاری را نسبت بسابق بملایمت گذرانید در سنهٔ ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آنمرحوم دررمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریبا در سن ۹۷ سالگی درطهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمة الله علیه. تاریخ وفات آنمرحوم در بیت اخر قصیده که در روی سنك قبر حك شده از این قرار است ۱۳۰۰

قدم کوهر زای رضوان ازپی تاریخ گفت محاشد بور بو لقاسم علی قائممقام

این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالیرا در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات انها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطهٔ گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رسالهٔ مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم‌میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یکدختر داشت بدین تفصیل اول صبیه مرحوم میرزا مهدی ملك الكتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

فتحعليشاه بلو مفوض و از ادبا و خطاطين عصر خود بود از اين
زن سه پسر و يكدختر بوجود امد كه اين اساميرا داشتند

حاج ميرزا بزرك خان ميرزا علی محمد خان سيد الوزراء [پدر
بنده نكارنده] حاج ميرزا علی اكبر خان. دوم تركمانيه كه مقدم بر
اولی اختيار كرده بود از اين زن دو پسر داشت كه اين اسامی را
داشتند ميرزا فتح الله حاج ميرزا فضل الله . پسر سومی مرحوم ميرزا
ابوالقاسم قائم مقام كه ميرزا ابوالحسن خان نام داشت چون درزمان
قتل مرحوم پدرش طفل و در تبريز اقامت داشت چندان مورد حمله
و ظلم و تعدی واقع نكرديده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق
آمده و توطن كزيد وچندی در عراق و آخر عمر در طهران
اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبيكه
براى او برقرار شده بود و ملكی كه داشت امرار زندكانی مينمود
و در اواخر عمر آنمرحوم نيز بلقب قائم مقامی ملقب كرديده و
در سنهٔ ١٣٠٥ مطابق ١٨٨٨ ميلادى در طهران وفات نموده و در
حضرت عبدالعظيم ع در جنب مقبرهٔ مرحوم آقا سيد صادق مجتهد
طاب ثراه مدفون كرديد اين پسر چون درك زمان مرحوم قائم مقام
را نموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آنمرحوم هشت
پسر و يكدختر داشت كه اين اسامی را داشتند

ميرزا ابوالقاسم خان ميرزا محمود خان ميرزا احمد خان
ميرزا بزرك خان ميرزا فخر الدين حسين خان ميرزا ابراهيم
ميرزا اسمعيل

(خاتمه درشرح احوال پدروعم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم ميرزا علی قائم مقام جدبنده نكارنده دوباره
دست تطاول روزكار برروى اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و
ميرزا يوسف مستوفی الممالك ولد ميرزا حسن مستوفی الممالك
اشتيانی كه دران وقت صدارت ايرانرا داشت و چون ناصر الدين
شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالك در غياب شاه فعال ما يشاء
ومالك رقاب بوده وبواسطهٔ طمعيكه باملاك مرحوم ميرزا علی قائم
مقام داشت بنای ضديت و پيچيدكی را با اولاد ان مرحوم كذاشت
شغل استيفاء خراسان كه در زمان مرحوم جدم باپدرم ميرزا علی محمد
خان بود از او خلع وبه پسر ده سالهٔ خود واكذار نموده و باين
قدر هم اكتفا نكرده وبرادران پدرم را كه از مادر ديكر بودند
بر روی او بازداشته چنانكه پدرم و برادران مادر يش مجبوراً بحضرت
عبدالعظيم متحصن شده وقريب ششماه در انجا اقامت داشتند بعد
از امدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانيده و
ناصر الدين شاه اورا بميرزا علی اصغرخان امين السلطان (كه در ان
وقت وزير دربار وخزانه دار ودر اخر سلطنت ناصرى بصدارت
رسيد) سپرده وبدين واسطه دست تعدی مستوفی الممالك از انها
كوتاه كرديد ولی بواسطهٔ ضديت صدر اعظم وقت ديكر رجوع
خدمتی در دربار قاجاريه بپدرم وبرادران مادريش نشده لهذا انها
با جزئی ملكی كه از ارثيه پدرى براى ايشان باقی مانده بود و
مواجبی كه از دولت بانها داده ميشد روزكارى بناكامی كذرانيده و

بکسب علم وتربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج پسر داشت که اسامی انها ذکر شد یکی ازانها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی ان مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریبا در ١٢٦٥ هجری مطابق با ١٨٤٩ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده وتا حدود سنه ١٢٧٠ مطابق ١٨٥٤ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد درعراق اقامت داشته و پس از ان بطهران امده وتوطن اختیار نموده ودر ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداولهٔ انان را از قبیل نحو و صرف ومعانی بیان ومنطق وحکمت وعرفان وتاریخ ولغت وحدیث و عروض وقافیه را نیکو فرا گرفت وخط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متاسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت بر معلومات انمرحوم کاملا مینماید خلاصه ان مرحوم در حدود ١٢٨٦ مطابق ١٨٦٩ صبیه مرحوم میرزا محمود وزیر ولدمرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرکانی را بعقد ازدواج در اورده تا آخر سال ١٢٨٨ مطابق ١٨٧١ میلادی درطهران اقامت داشت دران سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر بجداول بنده نگرنده که وزارت وپیشکاری

سلطان مرادمیرزا حسام السلطنه واناب السلطنه عباس میرزا را درخراسان داشت بمشهد مقدس رفته وتا ١٢٩٠ مطابق ١٨٧٣ درانجا میبود پس از آمدن بطهران مرحوم میرزا علی قائم مقام بدرش استیفاء خراسان را اوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ١٣٠٠ مطابق ١٨٨٣ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ١٣٢٧ هجری مطابق ١٩٠٩ میلادی بعد از ٦٢ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم ع وطهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان وبنده نگارنده عبدالوهاب و ازن دیگر هم یک پسر ویک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد انمرحوم وموسوم بود بحاج میرزا علی اکبر خان انمرحوم تقریبا درحدود سنه ١٢٦٨ مطابق ١٨٥٣ درقریه ساروق فراهان متولدشده وتا ١٢٧٠ مطابق ١٨٥٤ درعراق بوده و پس ازان با پدر مرحومش بطهران امده اقامت گزیده وتا ١٢٩٠ مطابق ١٨٧٣ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه واصول و معانی بیان و منطق و حکمت وریاضیات و قرائت وتاریخ ولغت و غیره اشتغال ورزید و دران سنه بهمراهی والدهٔ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمهٔ کرام ع مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ١٢٩٢ مطابق ١٨٧٥ صبیهٔ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بعد از یکی دوسال از قبل پدرش باذربایجان بسر پرستی املاك موقوفهٔ خانوادگی که فعلا هم در آذربایجان موجود است رفت و دو زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در آذربایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا پیشهٔ خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگار میگذرانید تا درصفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و درجوار پدر وجد در حضرت عبدالعظیم ، مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادبا و شعرای عصر خود محسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم ازاین قراراست

امثال فارسی حساب نصاب فرانسه تتمهٔ دستورالوزراء

جان جهان بسبك گلستان دیوان اشعار . انمرحوم از صبیهٔ مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شفیع خان حسینعلی خان

بنده نگارنده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سدیدالوزاره ابن مرحوم میرزا علی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادرم صبیهٔ مرحوم میرزا محمود وزیر گرکانی تولدم در ۲۴ ذیقعده ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب دراسد و ماه در میزان درطهران اتفاق افتادو قریب سی سال درظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاوجت مابین این بنده و دختر مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار دختر بوجود آمد بعداز فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در انوزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری باکامی میگذراند گاهی که از گرفتاری روزکار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر کاری خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم از تالیفات این بنده ظاهر و هویدا است تالیفات این بنده از اینقرار است

تاریخ جنك روس و ژاپون تتمهٔ تاریخ نادر شاه (که جمس فریزر انگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت فرانسه رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه ولی متاسفانه هیچ یك ازاینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمدشاه مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روزنامه رسمی اقتاب استخدام وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه اینك که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب ۴۹ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانیرا نیز از دست داده و هنوز روزگار روی خوش بان ناچیز ننموده تا در بقیهٔ عمر چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالقی

کما احسن الله فیما مضی کذلك یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

زاه دارا می‌باشد طبع شعر وحسن خطاست واین بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشتهٔ تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات پاکان والاتبار وجد عالیمقدار وپدروعم بزرگوار واین بنده بیمقدار که محض اطلاع واستحضار ارباب بصیرت وداش تحریر شد

فاعتبرو یااولی الابصار

غیراز اینکه دراول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین وسفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری ازمرحوم قایم نموده و بعناوینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که اقدام او مصالحهٔ گلستانه صورت گرفته است ومستر بنزامین اولین وزیرمختار دولت امریک که تقریبا در سنه ١٣٠١ مطابق سنه ١٨٨٣ عیسوی در طهران بوده ودرباغ نگارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی ازقایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متاسفانه باوجود تجسس بسیار ان کتب بدست نیامد که علاوه این شرح گردد

این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ١٣٤٤ هجری مطابق ١٩٢٦ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

«بنام یزدان پاك»

در تهنیت ورود موکب ولیعهد از طهران بتبریز فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا   بالاترو والاتر ازاین طارم خضرا
گر خود زمیست ازچه فلك دارد درزیر   ورخود فلکست ازچه زمین ارد بالا
چرخیست که سیرش همه برماه زماهی   سیلیست که موجش همه برابر ز دریا(١)
سیلی که سپارد بفلك پیکر خورشید   سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

(١) سیلیست که سیرش همه بر ماه زماهی   موجیست که اوجش همه برابر ز دریا

آید همه زان اختر رخشندهٔ سیار   زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا
مه‌آردو اخترچو کند میل بهر سو   زر باردو زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گرددازو تیره و پنهان   خورشید جهان ایدازو روشن و پیدا
اندر دل این گرد بر افروزد گوئی   نوری که فروزان شده بر سینهٔ سینا
من خود بعیان بینم امروز درین دشت   رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا
باموکب مسعود ولیعهد در این روز   برخرگه عالی رسد ازدرگه اعلا
باز امده با کام دل ازکعبهٔ مقصود   چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا
زان دشت همه اسب و سوارست سراسر   زان شهر همه نقش و نگارست سراپا
دشت از تن اسبان و سواران دلاور   شهر از قد رعنای جوانان دلارا
خلدیست بیاراسته در ساحت گیتی   چرخیست برافراخته از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین   افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی
هر سو نگری ماهی آراسته برزین   هرجا گذری سروی پیراسته برپا
گل رویه و سروامروز در کوچه و برزن   مه بوبه و مهر امروز در بیشه و صحرا
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد   سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا
دیباهمه زیباتر ازاستبرق جنت   جوشن همه روشن تراز آینهٔ بیضا
یك قوم گزیده سرانگشت تحیر   یك قوم گزیده لب دیوار تماشا
یك قوم همی آمده از دشت بخرگاه   یك قوم همی آمده ازشهر بصحرا
عالم همه سرتاسر در عشرت و شادی   من مانده بکنجی در اندیشه و سودا
بابخت همی گفتم کای روسیه اختر   تا کی ز تو باشم من درمانده و دروا
من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد   امروز برقص اندر و در مدرسه ملا
گفت این گنه ازتست که گویندترانیست
درگفت بد ازعرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم   آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفت ازچه هراسی که شه عادل هرگز   بی حجت قطع نکند تیغ بیاسا
گفتم بهراسم زکس الا تو وگرنه   نطق من و تقریر هجا کولی حاشا
گفت از منا گر بیم همیداری بگریز   گفتم بکجا گفت بحك درِ دارا
عباس شه آن خسرو فرخنده کز آغاز   هم یاور دین آمده هم داور دنیا
آنکه ازاثر تربیتش خیزد وریزد   از ابر نمر از لجهٔ یم لؤلؤ لالا
وان کز نظر مکرمتش آید وزاید   از رز عنب ازآب عنب نشأه صهبا
هرجا زحدیثش سخنی افتد خیزد   ازخاك نی ازنی شکر ازشکر حلوا
گر پرتو لطفش نبود بارور آید   کی شاخ بگل تاك بمل خار بخرما
ورقوت حکمش نبود جلوه گراید   کی اینهٔ صافی از صخرهٔ صما

روز عیش وطرب ووقت نشاط و شعفست
شادی از هرجهتست وطرب ازهرطرفست

شمس را نوبت تحویل ببرج حملست   شاه را نیر اقبال بر اوج شرفست
چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زرست   گوش گیتی همه بر زمزمهٔ نای و دفست
ساقی بزم صبوحست که هنگام صباح   لعل رخشان لب و کان بدخشان بکفست
جنس جاها همه در طرهٔ ساقی گروست   نقدکاها همه از بخشش شاهی تلفست
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود   حفظ او را همه از فضل خدا در کنفست
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنك   خصم او ناوك آفات جهان را هدفست
آنکه از دست گهربارش در جمله جهان   لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزفست
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان   پیشکشهای ملوکانه روان هرطرفست[2]

۱ قلقل چنگ و نی عود و دف ازهرطرف است
۲ پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد بود   همه میخانه و بتخانه و دار الطلفست

ما همه واقف از این قصه و دانای نهان   واقف نیت فعل و عمل من و قفست

حمله از لطف تو مغرور روز حدمت غافل   اول این بنده که خود هم خطا معترفست

زانکه از چاکر در به شود غفلت   مدتی سال که در در که شه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز

اقصارش همین حرفت شعر از حرفست

(این قصیده را هنگامیکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض

و تقدیم در طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است)

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت   دور شب و روز ست و مدار مه و سالست

اینک بره کمینهٔ درگاه شهنشاه   امروز بحکم تو مرا شد رحالست

این نیز یقین است که دارای جهانرا   از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالست

پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرمای   زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقالست

بدکیشم اگر نیز شر در ملک تو هر جا   باشد خللی گرچه بمقدار خلالست

از جیش تو و عیش تو گر پرسد گویم   شه دشمن مالست و سپه دشمن مالست

وز گنج و ودیع تو گر جوید گویم   گنجش غرقاب و رنجش تو صالست

وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش   در ملک جهان مبدء خیرات و فعالست

هر فعل و اثر کاید ازان مبدأ فیاض   با عافیت عاقبت و حسن مالست

جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران

بر هر که ز حاجت و جفا جست حلالست

ترکیست درین کوچه بهمسایگی ما   کز مهر فروزنده فزونتر بجمالست

دل دزد و دو خونریز و دو جان گیر دو گوید   کین شیوهٔ ما شمهٔ از غنج و دلالست

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست

کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ای شاه ز همسایهٔ من خواه   کانصاف شهانرا همه فرخنده بفالست

زرک من امروز مگر باد لم ار رفت   از دست تو ار گنج تو در روز نوالست

ور نیز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است   کین خانهٔ مهر تو و آن خانهٔ مالست

شاها بخدائیکه زیك پرتو لطفش   شاهی چو ترا اینهمه جاهست و جلالست

کین بخشش بیحد را حدی بنه آخر   جود تو مگر جود خدای متعالست

کس زیك بابان نکند خرج مدیسان   گیرم بمثل مال تو افزون ز رمالست

تا کف اف فضل تو از بذل حرامست   مال تو بهر کس که طمع کرد حلالست

وانطرفه که از گنج تو هر خام طمع را   مالست و منالست و مرا وزر و وبالست

فرداست که چون نکبه نهند همه گویند   کین عامل بیصرفه سزاوار نکالست

روزیکه بحکم تو من و مدعیانرا   دیوان جدل نسخهٔ میدان جدالست

کتاب ترا فکر حسابست و کتابست   حساد مرا مکر و فساد است و جبالست

یکطایفه را زمزمه از بارز و حشواست   یکطایفه را همهمه از ماضی و حالست

اینطور دمرا جوید و جویای طرا داست   وان نزل ترا خواهد و خواهان نزالست

هر باصره از دیدن اینطایفه کوراست   هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهاراست   هر عاقله چون بارهٔ بربسته عقالست

عقلست که با جهل مرکب بجهاد است   جهلست که با عقل مجرد بجدالست

که کلك و بنان تیز بتحریر جوابست   گه نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست

هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست   هم کندتر از حد قلم حد نبالست[۱]

بر فلك افتد بتزلزل که دگر بار   در فرقهٔ کتاب چه قیلست و چه قالست

(۱) هم کندتر از نوك قلم نوك نبال است

در دایرهٔ کون و مکان نیست وگر هست   در دام تو اش کون و بیام تو مکانست
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار   ما را چه سروکار بکار دو جهانست
از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست   لی پاو سر برا که نه نام و نه نشانست
باکشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست   بیدین و دلبرا که نه اینست و نه آنست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم   در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست
گر واعظ مسجد جز این گوید مشنو   آن احمق بیچاره چه داند حیوانست
زان سبحهٔ و سجاده مشو غره که زاهد   گر گست و بخواهد که بگویند شبانست
گو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد   کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست
در وسته(۱) ما رسم غریبیست که ایمان   ارزان بفروش آید و انصاف گرانست

گر زهد و ورع اینبود امروز(۲) که او راست
حق بر طرف مغبچهٔ و دیر مغانست

او خون دل خم خورد اینخون دل خلق   باور نتوان کرد که این بهتر از آنست
در حضرت شیخ ار نفسی سرد بر آریم   معذور بدارید که دل در خفقانست
دل باختهٔ را که بهر عضو زبانیست   خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد   رندی و هوسناکی من فاش و عیانست
کوته نظران را چه عجب گر عجب آید   کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست
زنجیر دل اندر کف طفلیست وگرنه   دیوانه چرا در پی اطفال دوانست
دل کز بر من گمشد و پیدا نشود باز   عالم همه دانند که اندر همدانست
پیداتر از این گر بتوان گفت بگویم   تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
گیرم که زبان ایدم از گفتن این راز   رسوای غمت را چه غم از سود و زبانست
گر در سر سودای تو بازم سر و جان را   سودی اگرم زین سر و جانست همانست

(۱) و ... مختلف رستاست (۲) گر منصب اسلام مبین است

من مست تهی دستم و هر کس که چنینست   لی در پی مالست و کجا در غم جانست
ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم   چشم دگران جمله برویت نگرانست
چون نیست که بدنامی عشق تو درین شهر   با ماست و وصل تو بکام دگرانست
آنجا که چنینست پس اینجا نه شگفتست   گر نام ز ما کام ز بهمان و فلانست
زاشرار ترنجیم جو احرار چنینست   زاغیار تالیم چو دلدار چنانست
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت   گر شرح دهم شرمم از این کاتب و ... ست
این مدبر منحوس که امروز چو کاوس   با تیر و کمان سوی فلک در طیرانست
آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد   گرگیست که امروز بدین گله شبانست
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت   اما نه چنینم من و او هم نه چنانست
گر زرق و فسونست مر او راست حق اما   من بر حقم ار کار بنطق است و بیانست
اینها همه بگذار خدا داند کامروز   گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست
آنکافر کوفی که مرا صوفی خوانده است   خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست
بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر   بی شمر و سنانست که با سیف و سنانست
گر نیست حسین اینك فرزند حسینست   گر فتنهٔ این فرقهٔ کوفی بفغانست
یکطایفه سادات حسینی را امسال   نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست
سی روز بود روزه بهر سال و در اینسال   روز و شب ما جمله چو روز رمضانست
بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود   خواهند کنون انچه نداریم و گمانست
گفتند بشاهنشه گیتی که در اینمرز   گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست
وانگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ   یك الف فروشند نه مهلت نه امانست
او یکه و قوم گنه کار عظیمند   او بیسپه و خصم سپه دار کلانست
گر گفتن اینحرف به را ز نهان بود   بگرفتن اینوجه ز ما فاش و عیانست
ایوای بر احوال فقیریکه در اینملك   کارش همه با مصلحت مدعیانست

ایکاش که کذب ومنافق ... زانت اینجمله زصدق دل وتصدیق لسانست

بااینهمه اینان چه سگندارنه مرایم از جانب خدام ولیعهد زمانست

گر اوست من دوست ز دشمن نبود باك گر شیر ژیانست و گر پیل دمانست

وراو بپسندد بمن اینها را بالله روبه چو شود دشمن من شیر ژیانست

چون خوب و بد من همه از اوست چه گویم کین خوب ز بهمانشد وان بد ز فلانست

با رغبت او هرچه خزانست بهارست با رهبت او هرچه بهار است خزانست

گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون برگ رزانست که برباد وزانست

ورنه نکشد دیرکه درساغر این قوم خون من با ممزده چونخون رزانست

یارب تو نگهدار وجود شرا کامروز درعالم اگر داد رسی هست همانست

یك لحظه مضایقه اگر عدلش نبود سلطنت که نگرفته گران تا بکر است

شاها توچه ذاتی که ازین عارضهٔ تو درجمله ممالك چه سخنها بمیانست

بازآی بخرگاه که عالم همه بینند جمشید که بازآمده برتخت کیانست

کو هرچه خواهی تو نفرمای که مرا چندانکه ز راحور و جفاتاب و توانست

دوراز تو و نزدیك بخصم تو پر درنج تا رنج کشد با سهر و با یرقانست

(جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب

[السلطنه نوشته]

ای ملك اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خودرا از گزندتو چه کوتاه یافت

خواست تا گاهی زدولت رخنهٔ در حال تو بیند حافظان بارهٔ جاه ترا آگاه یافت

زان بنان وزان بیان هر لفظ وهرمعنی که خاست

صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت

نامهٔ کامد من زان خامهٔ شیرین سخن خوبتر از آن و طلم تو وبرادماه یافت

دیده ودل چون بدان خط معنبر رونهاد ساحتی شادی فزاو راحتی غمکاه یافت

لیك از ان سبك و سیاق ولفظ ومعنی یافتم

کان دل نازك زما بموجبی اکراه یافت

ان بمض الظن اثم ای برادر جان چرا درمیان ما و تو بدخواه وبدگو راه یافت

گر شکایت داری ازاقران خود آسوده باش

کاسمانت برتر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود

یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اول اندك صبر کرد آخر ببیداری بدید آنچه در خواب از سجود آفتاب وماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل صبر حضرت یعقوب از از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه نه که هرکو درجهان یافت عزو جاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان پس کین اساس عزل غیرو نصب تو

انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو ازمن بد نبود در انجام کار خوبشکوش خواه خرجان صاحب از پنج تا پنجاه یافت

تا نبانی در طلب هرگز نبینی در طرب کو کسی کو در تجارت بطلب نخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یك لطف شاه

ایمنی ازشر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بندهٔ عاصی که از از یکخطر جاه اوج جاه ورفعت از حضیض چاه یافت

خاك درگاه شهنشه باش وعمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت از خاك این درگاه یافت

۱ مقصود ماد نشاه . ظل السلطانست

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان درمدت سه سال کناره گیری خود)

(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که باشاه جهان ماه جهانست   روز رمضان نیستکه روبر رمضانست(۲)

ماربدوماهست دربنفصل سروکار   کین کاهش جان امدوانخواهش جانست

هرجاکه بودعیش وطرب پیروابنست   هرجا که بود رنج وتعب همرمانست

زین زمزمهٔ نغزومقامات حزینست   زانهمهٔ مرگ ومناجات واذانست

درسال نوازماه نوایشاه جهانخواه   جامی که بهازکوثر و تسنیم جانست

حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست
پیر ار نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طبیبان که تراخاصه در ینفصل   زاینروزهٔ سی روزه گزندد لوجانست۲

ازباده بودسود ونهد روی به بهبود   رنجی که کنون ازسهر واز یرقانست

مفتی چه دهدفتوی وقاضی چه دهدحکم   گرخود گنهی هست نه برشاه جهانست

انکیستکه شبراتوا گر گوئی روزست   گوید نه چنینست ونگوید که چنانست

جزبنده که گر مورد الطاف تو باشد   یاعرضهٔ قهر تو یك سیرت وسانست

من بنده عیان گویمت این رازا گرچه   چندیست که راز تو زمن بنده نهانست

کین جنك وجدالیکه تودرخاطرداری   کاریست که بی عمدمودشوار وگرانست

وین خیل وسپاهی که تراباشد امروز   با طایفهٔ روس کجا تاب و توانست

امسال سه سالست که این خیل وحشمرا   نه جیره ونه جامه ونه مشق ونه سانست

وان غله که گیرند بتنخواه موا جب   دروزن سبك باشد ودرنرخ گرانست

سرباز بمشقست ونظام ار نه سپاهی   ازفعله و حمال و خرکدار وشبانست

(۱) صبح رماد مررا درحشبه مشات ونکاتست که رمضان بشعدمت بر جوولیعهد است
و بیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده استروز رمضان نیست که روزرمضانست
(۲) گزندست و زیان است

امروز ترا دیدن سان لازم وواجب   نه حسن فرامرز و جمال رمضانست

ازتیرو کمان گوی بدزا قامت وابروی   کبراست چو برامدوان خم چو کمانست

در فتح قلعهٔ خبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد

بیتست همین قدر بدست آمدم

موت و حیاتی که خبرخلق زمینست   زندگی آصفست ومرك امینست[۱]

مرك امین لازم است کو بنهانی   خائن درگاه شاه چرخ مکینست

این دوبوقتی بود که یك بشارت   ور در شما هنته زمان وزمینست

گوید کی شاه شاد باش که امروز   خادم توشادو خائن تو غمینست

مژدهٔ ای سایهٔ خدا که ترا باز   نصر عزیزاز خدا و فتح مبینست

چنبر(۲)خاور گشوده گشته چودربا   امت موسی بجنك شبر عرینست

قلعه که باقرن نوردوش قران داشت   وه که بهارون علی الصباح قرینست

ازدم خمپاره ها وسنگر سرباز   چون دل بیچاره گان قلعه انینست

قلعه چوباتوپ حکم شد که بکوبند   فرق چه مایش اهنین و گلینست

کدمچه فرمان رسد که بایدانباشت   ترك چه داند که دارباکه دربنست[۳]

حکم ولیعهد پادشاه بذیرد   هرکه دراین عهد از بنات وبنینست

زانکه برای خود او بکس نکندحکم   بلکه برای صلاح دولت و دینست

مهتر شرق است وغرب ودرگه شه را   چاکری از جرك جاکران کهینست

حکم بیورش چوروزروشن فرمود   خاك جتاران بخون هنوز عجینست

ازتك خندق پیاده لشکری ازترك   رفته به بالای بر جهای متینست

ترك بچرید برشهاب که درشب   رو بهنشیبش طراز(۴)دیو لعینست

ازمدد عون کردگار شد این فتح   زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشاره: باصف الدوله وامین الدوله عبد الله خان است
(۲) کشور (۳) دار در ترکی بمعنی تنك و دربن بمعنی عمیق است (۴) فرازدیو

شهر خموشان شود چو شهر خموشان   گر مدد عون کردگار چنیست

قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش ببندی خراب و ملك آباد   فسانهٔ که شگفت آورد فسانهٔ تست

مگر وجود تو خود شد کمچاره نتوانیافت   که اینز مانهٔ جود ست یا زمانهٔ تست

تو خود چه عالم جودی که در همه عالم   ابر گران سخن از جود بیکرانهٔ تست

چرا تو یك جا مال جهان باد دهی   مگر نه مشتی از خاك استانهٔ تست

خدا گواست که بالطبع عادتست ترا   بجود وروزی وخلق جهان بهانهٔ تست

غباری از تن قصرت راود چرخ مرا   ز پنج دیوار امروز بام خانهٔ تست

اگرچه گنج ترا مشرکان بمن گویند   خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست

ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج   خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست

مراچه غم او داز آن تو جاودانه بمان   که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

انکوهش زاهد وشاید حاجی میرزا آقاسی باشد

زاهد چه بلائی تو که این رشتهٔ تسبیح   از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست   یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد

حرف از دهن تست کز اینسان جهد تیز   با تیز که از معدهٔ نفاخ گریزد

هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد   از جنت واز چشمهٔ نضاخ گریزد

آنی تو که چو تنظم دری خوانی و تازی   نظم از سخن عمعق و شماخ گریزد

من از تو گریزانم زیرا که روانیست   گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد

ورنه نتوانگفت که در جرگهٔ شاهان   شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد

در مذهب من از سك گر باشد کمتر   شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد

مردیکه ز صد تیزی صمصام نترسد   شاید که ز یك ریزه صملاخ(۱) گریزد

ان غوك غدیر است که از رود نترسد   وان موش بیابان که ز سلاخ(۲) گریزد

واندل که ز صد نرگس جماش نلغزد   باشد که ز یك ناکس جماخ(۳) گریزد

(۱) صملاخ - چرك گوش (۲) سلاخ - پوست مار (۳) جماخ — مرد متکبر

نبود عجب از مرد کشاورز که بدیماه   از باغ برون آید و در کاخ گریزد

پس راکب وراجل که جودی در وسد از دشت

زی شهر بشملال وبشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل   در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

سار است و چکاوك که ز بستان بزمستان   همچون ملخ از ندوی ملاخ(۲) گریزد

با اینهمه عبدی که بمولا بودش انس   دانه که بصد ناله وصد آخ گریزد

برفاقه نسبت نتواند که امان   از جلوه که سرو بجلواخ(۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاك   حاشا که ز عنقود و ز شمراخ(٤) گریزد

چون باد خزان بار و ز انجمله فرو ریخت   اسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد   ناچار ازاین شاخ بان شاخ گریزد

(درتهنیت یکی از فتوحات ولیعهد درجنك روس)

خواب بس ای بخت خفتهٔ شب بسر آمد   خیز که صبح است و آفتاب برآمد

خسرو انجم(٥) که دی بسیج سفر ارد   اینك امروز باز از سفر آمد

اینهٔ عالم ار بزنك فرو رفت   از فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که اینك   دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده برفراز که اینك   حلقه بجنبش فتاد و بانك در آمد

بار دگر ان بخشم رفتهٔ ما را   بر سر بیمار خود مگر گذر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست   فضل خدا بین که باز چون [illegible] آمد

شرم کند گر کنم نثار رهش جان   زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شملال — شتر[illegible] هیکل شرواخ [illegible] است که [illegible] و درخت باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاخ غلام گریز پا (۳) جلواخ — صحرای وسیع (٤) شمراخ خوشه‌های کوچك

شکر قدومش نگویم شکوه جورش   جورش اگرچه فزون ز حد و مر امد
خواست که با ما کند زبد بتر اما   در نظر ما ز خوب خوبتر امد
جور خوش اید از انکه در چمن حسن   سرو قدش هر زنا ز بار ور امد
سرو که آزاد وبی ثمر بود از چه   سوری ونسرین وسنبلش ثمر امد
خود ملك است اینسر بصورت انسان   یا پری اندر شمایل بشر امد
زان لب و دندان بعبرتم که تو گوئی   حقهٔ مر جان ورشته وگهر امد
تا لب شیرین بگفتگو نگشاید   کی شکر از لعل وگل زگلشکر امد
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز   معجز دیگر ز عیسی دگر امد
خاصه چو ناگه زدر دراید وگوید   مژده بده کز قدوم شه خبر امد
خیز و بدرگاه شه شتاب که اینك   شاه بر اورنگ بارگاه بر امد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس   امد و با فتح و نصرت و ظفر امد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هرجا   خرمنی از اثر دید شعله ور امد
وانکه مگر باغ لطف اوست که هرجا   ساحتی از صدق یافت جلوه گر امد
صید شهان جمله وحش وطیر بود لیك   صید شه ماست هرچه شیر نر امد
گر چه شکارش بهانه بود و لیکن   درهمه جا این حدیث مشتهر امد
کز حد مسقو قرال روس بناگاه   رو بولایات لیسنه و خزر امد
وز حد تفلیس لشکری بتغلب   زی سپه ایروان بشور و شر امد

شه چو شنید این سخن بصید روان تاخت
تا بسر آن گروه بد سیر امد

پس خبر امد بشاه روس که اینك   موکب شه همچو سیل منحدر امد
چاره ندید او جز انکه باز بمسکو   راند وبه حیلت زراه صلح درامد
لشکر تفلیس وگنجه نیز به ناچار   جانب بنگاه خویش بی سپر امد

جمله بعذر از خطای خویش که مارا   دیو بدین کار زشت راهبر امد

ورنه کجی خاك و مشتی از خس و خاشاك
سیل دما ترا چرا بر هگذر امد

شاه ببخشود و گفت جرم عدو نیز   چون طلبد زینهار مغتفر امد ۱
لیك قضا و قدر چه چشم براهند۲   تا چه صلاح ملیك مقتدر اید
صاحب روس اندرانکرو وطن ساخت   کش سر شیطان شکوفهٔ شجر امد۳
زین طمع او زا که عهد شاهان بشکست   تم نیامد که سر بسر ضرر امد
خواست که سود اورد ازین سفر اما   مرگ همین سود اوار ین سفر امد
عهد شکن کام دل نیابد هرگز   گرچه خداوند حشمت وحشر امد
دادگرا آن یگانه گوهر رخشان   چیست که هم تیغ تیز و هم سپر امد
گر نه سپر دین نه تیغ تست پس از چه   در کف تست انکه کف من کفر امد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است   لیك بگاه حفاظ دین سپر امد
نور خور از روی ماه تست وگر نه   مه زچه رو عاریت ستان زخور امد
شمس فلك مدرك قمر نبود لیك   رای تو شمسی که مدرك قمر امد
گر چه ز بخت تو خصم خام طمع را   دولت ایام زندگی بسر امد
لیك ز روس ایمنی مجوی که دشمن   هر چه بود خورد تر بزرگتر امد
چند هزاران هزار خیل وحشم را   کم شده کو از شمار یکنفر امد
آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست   باز نسیمی ز جا بشعله در امد
کشور ما این اگرچه حاکم پیشین   کرد بد امروز خوب در نظر امد
گر بدر بخته از حکومت ما رفت   از پس او خام قلتبان بسر امد

(۱) شاه ببخشود وگفت باید زنهار   داد هر کو بزینهار در امد
(۲) واقف ایند (۳) اشره به قرآنست (طلعها کانه رؤس الشیاطین)

دشمن همسایه وانگهی شده نزدیك چون دو مصارع که دست در کمر امد
فرصت جوید نه صلح و شاه جهانرا کاری در پیش سخت و بر خطر امد
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنك جمع دو ضد کار چون تو پر هنر اید
ورنه نه باور کند خرد که یك جا ماه معین جفت نار مستعر امد
جز تو که داند که کار دولت و دینرا ازچه رسد نفع و از کجا ضرر امد
زاژ طبیبان بیخرد مشنو زانك فکر همین کار عاقبت سهر امد
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست مخزن گیتی تهی ز سیم و زر امد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار یاور و یارش خدای دادگر امد
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف شاه چنین را فدای جان و سر امد
دادگرا دور از آستان تو یك چند در سقرم همچو عاصیان مقر امد
ترسم کارد ملال شرح غم ار نه شرح دهم هرچه زین غمم بسر امد
تا تو برفتی بجای خوان نوالت ما حضرم جملهٔ پارهٔ جگر امد
گرچه برای من و عدوی من امسال از تو همه سیم و ضرب و سیم و زر امد
لیك مرا ضرب و بیم و سیم و زر از تو جمله یك طرز و طور در نظر امد
زانکه ترا خواهم و هر انچه تو خواهی غایت آمال منش بر اثر امد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم سخت تر از عنف مالك سقر امد
شرط حیات رهی دعای تو باشد گرچه دعای شریطه مختصر امد
آن تو نی ای پادشاه و بس که ز دست تلخی حنظل حلاوت شکر امد
ورنه ز هرکس که جز تو باشد بالله شهد بکامم ز زهر تلخ تر امد
افسر اگر برسرم نهند تو گوئی برسرم از دهر دهره و بتر امد
خواب و نه بر خاك آستان توام سر چشم کجا آشنا به نشتر امد
دیزه خورد خوان تست اینکه بی از تو ما حضرش جمله پارهٔ جگر امد

شکر خدارا که زنده ماندم چندانك خاك درت باز سرمهٔ بصر امد

یکی از دوستان که یمرقم مزاحم میشده بطریق نصیحت فرماید

مخدوم من ای آنکه مرا درهمه عالم مانند تو یك یار وفادار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوك تو چو هر بار نباشد
در محفل عام ائی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت بار نباشد
وانکه بعبث پادر و دیوار بجنگی کین در خور یاری چو من یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانه دل آی کانجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیك در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
انجا نرود ار جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریم و زجل[1] ایش آو دشوار نباشد
زاندیشه هر بشه که آواز بر آرد باید که ترا کیك بشلوار نباشد
ورخود غلطی کرد چو استاد بانکار بایست ترا این همه اصرار نباشد
در برورخ باشد تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد
من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او از دیشد و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار یك لحظه نباشد که بخروار نباشد
وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد
وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی
ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

(۱) زجل بلند کردن صدا و تقریم کو پیمندر

کم گوی که با مرد خردمند سخندان — حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
در بر تو ازان بنده امروز که خواهد — فردا تنم آویخته بر دار نباشد
منصور که شد بر دار دانی تو که اورا — حرفی بجز افشاو جزاظهار نباشد
ایجان من آخر بشنو از من و بپذیر — بدی که کم از گوهر شهوار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز — تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر صبح پدیداست و عزیزاست
زانست که هر شام پدیدار نباشد

مه نیز ازان چهره نهان سازد هر روز — تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

«در نکوهش حاج حیدرعلیخان شیرازی که وقتی مهردار ولیعهد
«بوده فرموده»

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم
که پشت چرخ گردونیش خدام تو خم باشد
نحوس چاکرات از چه گردآری تو کز طالع
سعود اخترات جمله در سلك خدم باشد
میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه
که در دار حدوث این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش
بعینه همچو عم در ملك شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خودست این ناخلف لاشك
ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
و گر از دیگرانست الحق انصاف این بود کاکنون
بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی
ترا زحمت یابی درد و محنت دم بدم باشد
گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکم باشد
یا این سفله را هالك کن و دستور مالك کن
که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقر باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
که مرد بد قدم بهتر که در ملك عدم باشد
سپید زر که داری با سیاه ماده سودا کن
که با حبی خوش قدم بهتر ز حاجی بد قدم باشد
طلا و نقره گر خواهی بخواه اما بدان این را
که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد
بهر دهلیزی او صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا
تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
ولی زان ملك پر حاصل ترا حاصل چه آخر جز
حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد
مرا لعنت کن او با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یم باشد ترا یك قطره نم باشد
نه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد
نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

(۱) شوره گل از توابع ایروانست

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستی
کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟

زیکمن خاك پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد

زیان ازصد چنین خیل وحشم ناید درین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاید
امین ملك و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاك پارس وز مازندران وخوی چه کم کردی
که از آمرکرده هر چه آید بدست مغتنم باشد

مرا وین درد بیدرمان بود زین امتان حرم [illegible]
که خادم بجهت محروم و خائن محترم باشد

چرا [illegible] زشت [illegible]
که [illegible] باشد

[illegible]
[illegible] باشد

چرا [illegible] دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صد تو همین صید حرم باشد

اگر [illegible]
بدرگهی که [illegible] الامر باشد

حدیث [illegible] ز دای [illegible]
حدیث حرمت و [illegible] و محترم شد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از فر فروردین جوانشد
گلستان چون روی یار دلستانشد

باغ را ابر بهاری آبیاری
کرد و باد صبحگاهی باغبانشد

طرفه گلزار انچنان شد کز نکوئی
خود تو گوئی رشك گلزار جنانشد

الفت سرو و تذرو و بلبل و گل
چون وصال دوستان در بوستانشد

گاه چون معشوق و عاشق باشقایق
سبزه جفت و که سمن با ارغوانشد

لاله های روشن اندر صحن گلشن
طیره بخش روشنان آسمانشد

قطره های ژاله بر رخسار لاله
چون عرق برروی یار مهربانشد

افتاب از ابر چون رخسار خوبان
گه نهان شد در نقاب و گه عیانشد

ابر نیسان بر بساط باغ و بستان
چون کف شاه جهان گوهر فشانشد

صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را
تا مگر شاید یکی از خادمانشد

ازپی خاشاك روبی جست وچابك
استین برکرد و دامن بر میانشد

بس پاس خدمت و پاداش نعمت
همچو فراشان شه با فرو شانشد

شاه عباس انکه از امداد دادش
نام این عهد و زمان مهد امانشد

آسمانی کاسمان اختر انش
کهنه شاد روان کاخی باستانشد

آفتابی کافتاب آسمانش
چاکری از چاکران آستانشد

هندوی گردون که کیوان نام دارد
[illegible]ر در ایوان جاهش پاسبانشد

---

(۱) [illegible] است که [illegible] میرزای ولیعهد در [illegible] کرده و حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده ودر اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مشتری تامشتری شد نعت شه را واعظی نغز وخطیبی نکته دانشد
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم جان فشانی کرد تا صاحب نشانشد
تیرجون این پیرمسکین روزتاشب دفتراندر پیش وکلك اندربنانشد
زهره کامدشهره درشادی بزمش جون یکی ازخادمان شدشادمانشد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش مه جو پیك نامه بر هرسوروانشد
خامه هنگامیکه این هنگامه بر پا در ثغور ملك ودین ازکافرانشد
روم شوم وروس منحوس ازدوجانب عزمشان تسخیر آذربایجانشد
هم خدا داند که این کشور خدارا جند رزم سخت و ناوردگرانشد
صدسفر جون هفتخوان کرد این تهمتن گر تهمتن یك سفر درهفتخوانشد
که براند از کوکجه در ملك گنجه پنجه اندر پنجهٔ شیر ژیانشد
رایتش را کاتب فتح است جولان گاه درشروان وگه در بیلقانشد
که بروم اندر بعزم رزم قیصر جون فریدون بادرفش کاویانشد
نه‌چنان کاسکندر اندر رزم دارا با دو مرد بدکنش همداستانشد
بل جنین کاین بادشه را استعانت از یکی ذات عزیز مستعانشد
آن سکندر یك برادرداشت کاورا دیدی آخرازحسد درقصد جانشد
وین سکندر را برادر در برابر صدجودارا بین که دارای جهانشد
برخلاف شاعرانش بنده گویم نه‌سیاوش‌وش نه روئین تن توانشد
کاندوبا کاوس وباگشتاسب کردند آنجه کردند و یکیتی داستانشد
وین خداوندی که از آغاز گیتی هرجه راگفت آنجنان‌شو آنجنانشد
دربر شاه جهان فتحعلی شه نیست را ماند که باهستش قرانشد
زان سپه زینسان که بینی دردوعالم کامیاب و کامکار و کامرانشد
اجتهاد اندر جهان آنست کاورا در جدال رومیانرو روسیانشد

کی‌سکندرجون سمندرهردم اندر شعله تیغ تنی تندر فعانشد
یا سیاوش را بسربارا ن آتش بارها باران جو آب از ناودانشد
یاجوخنك ختلی شه رخش رستم رو بتیغ و تیر بی برگستوانشد
کوس کاووسی بلند آوازشد اما دیدی آخر آنکه اندر دورانشد
وانجه ازجنگ پلنگان در سمنگان وز فسون دیو در مازندرانشد
شاه کیخسرو که شدشاهی از اونو عاقبت درماند ودر غاری نهانشد
حیش شه رازان خطرنایدکه شه را استعانت از خدای مستعانشد

ظلم وجورازطرز وطور وعدل وداذش
نابدید از وهم و بیرون ازگمانشد

دست بیداد ازگریبان غریبان زاحتساب بی کرانش [illegible]کرشد
زانهمه بگذر که درهنگام هیجا حصن حفظش حفظ حصن ابروانشد
تازیك بورش هزارآشوب وشورش دربلاد بایزید وموش ووانشد (۱)
وان شکست وفتح پی در پی که مارا در حدود نگران و ارکوانشد
این زمان کایام صلحست وفراغت کافرم گر فرصت [illegible]
درجنین فصلی که فرش کوه وهامون جمله بندا ری برند و بو[illegible]
شاه مارا آن فراغت کوکه بیندا گیتی ازتأثیر فصل آخر جه [illegible]
آنقدر فرصت کجا دارد که داند بوستانرا کی بهار وکی خزانشد
کی نشاط آرد کسیرا کو دمادم گفتگوازبرگشاد وغرجوانشد (۲)
دل تواند دادن بناز نازنینان بی نیاز از گنباز (۳) ارمیتوانشد

(۱) موش ووان وبایزیدازشهرهای عثمانی است
(۲) برگشاد ملوکیست درقراباغ وغرجوان قریه‌ایست قرب رودخانه ارس
(۳) گنباز یکی ازمناصب روسیاست

ورنه ناآید خبر کا بنك فلانکس — درفلانسرحد چنین گفت وچنانشد

یا وجوه صرف سربازان غازی — باقی اندریش بهمان و فلانشد

یا نبارید ابر در بازار گیتی — نرخ جان ارزان ونرخ نان گرانشد

یا دو نام آور بیلم آور بیك جا — خاك بوس درگه شاه جهانشد

این یکی خدمت رسان ازشاه مسقو — وا ندیگر از صاحب هندوستانشد

باچنین فکر وخیال الحق فراغت — خودخیالی بس محالست امتحانشد

یاد بزم دوست کی آرد، کسی کو — نام رزم دشمنش ورد زبانشد

ازمحمدشه بپرس اما که [illegible] — درعراق پرتقاق از این و آنشد

هرکه بادیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمانشد

در شکایت ازحاکم عراق

ای داوردین پرورعادل که زعدلت — کبك دری انصاف ز شهباز ستاند

ای توکه درمصر جهان هرکه عزیزست
از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم توچنانست که چون نافذگردد — ازچشم بتان غمزهٔ غماز ستاند

ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند — ترکی زسپاه تویك ناز ستاند

هرجمره که ازتوپ جهانکوب توخیزد — ازبرق شتاب ازرعد آواز ستاند

گرکلکجه وصدرك طلبد روسی بدرك — شمشیر تو تلیسه وقفقاز ستاند

بل تاحد پاریس وپطربورغ بیکمزم — سرهنك تو بانیزه سرباز ستاند

باعدل توظالم نتواند که زمظلوم — درمالك وبك حبه و یك غازستاند

جز حاکم بغداد کو بوم بر ما — کولقمه بحرص از دهن آز ستاند

دست طمعش گر برسد برجبل قاف — از بال و پر عنقا پرواز ستاند

[illegible] گردون شود [illegible] فرقدیجون[illegible] — خواهدکه قران دزددو[illegible] ستاند

ورناظم الحان شود اسجاع و اغانی — از پردهٔ منصوری وشهناز ستاند

خوردیش ندیدیم ولیکن ببزرگی — از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

صداشعب طماع باید که درین فن — سرمشق ازآن اخنث همباز ستاند

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آش
با چوب و فلك مفت ززراز ستاند (۱)

زان اشك یتیمان همه اندوخت که یکجا
آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت — خواهدکه زیك قریه درآغاز ستاند

خوده‌ام غیب او شود این عالم عیب — زانهم که زجان عشق و زدل راز ستاند

ورآنچه مرا بود بجز دل که نیارست — از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند

[illegible]ن زهره کجا بود مراورا که تواند — مرغ از کف طفلی قدرانداز ستاند

ترکی که بیك لحظه دل و جان جهانی — زافسون دوجادوی فسونساز ستاند

جان برغم او دل نهد ودرد بچیند — دل دربر او جان دهد و ناز ستاند

[illegible] تو مگر باز دل غمزدهٔ ما — از غمزهٔ آن جادوی غماز ستاند

زانسانکه طناب کهنهٔ تجار خزر را — فراش تو از فرقهٔ بزاز ستاند

[illegible] ز عدالت [illegible] — آهو بره ز آهو بنك وتاز ستاند

چونست که درعهد تو اموال من ازمن — یك اعور عیار دغل ساز ستاند

[illegible] — [illegible] که ز او [illegible] ستاند

[illegible] — [illegible] قهر و [illegible] ستاند

[illegible] — [illegible] ستاند

---

(۱) صادر کدو مفت ززر ز ستاند

زیراکه شهنشه چو سالار بفرمود　　کاموال صدور ازکف اعجاز ستاند
وانگاه که تصریح و کنایت نتوانست　　یکفاز بایضاح و بالغاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوظ تواند　　این مال بالطناب و بایجاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند ایبار　　انصاف من از حاکم کزاز ستاند
ناگه خبر امد که ازاو نستد و از من　　خواهد که زنویش کشی باز ستاند
فراش غضب برسر ارباب و رعایا　　استاده و با ابرو با گاز ستاند
زانسان که مگر خیل خوارج متغلب　　باج از حشر بصره و اهواز ستاند
با حاکم آشفته و جلدر بچپاول　　صدساله خراج از حشر لاز ستاند
باشحنهٔ کوکلان و بموت از پی دزدان　　افتاده و مال ازدوج و داز (۱) ستاند
ما بندهٔ شاهیم و شه از بنده سر و جان　　شاید که بمقدار و بهنجار ستاند
گرشه طلبد مال تو هرجا که یقینست　　باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
ورمال خود و مال رعایا همه خواهد　　باید که ز یك قلعه بکزاز ستاند
ورمال مرا خواهد انصاف چنینست　　کز لشکر غارتگر جانباز ستاند
برمزدم غارتزده گردخل نویسد　　باید که بمساح و بجراز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن باید　　کاین کیفر مخصوص ممتاز ستاند
گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه　　گر نعمت سی ساله بما باز ستاند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور　　حیفست (۲) اگر شاه سرافراز ستاند

(دزه شاعر قصیدهٔ درشکر ان رفتن ماه صیام گفته و)
(عرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفرامیز گفته)
(واورا بچوب بست این قطعه را قائم مقام از قول دزه گفته است)

خسروا ای که خدام درت از یك سطر　　دزه را برتر ز خورشید جهان ارا کند

(۱) دوج و داز دو طایفه از طوایف ترکانند　(۲) ظلم است

هرکجا از لای تمی مردمی باشد سخن　　قامت ذات تورا پیرایه ازالا کند
مر ترا اقر سکندر داد یزدان از ازل　　دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کند

کیستند این خودپسندان کارزوی همسری
با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملك دنیا برفکند　　کاین فقیران راحتی درساحت دنیا کنند
بالله ار انصاف باشد خود که از تیغ تست　　گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو ایشان کجا پیدا بدند　　کین همه باد و بروت و عرضه را پیدا کنند
غارتی کاکنون بنگاه رعایا میکنند　　چون تو بایستی که بر لشکرگه اعدا کنند
لشکر اعدا بهل اینان که من شان دیده ام　　کافرم گر حمله جز بر پشمك و حلوا کنند

چون تو نشاندی بجای خویششان اکنون بجاست
گر زجا خیزند و هردم دعوی بیجا کنند

یعنی ار باشد بتیغ تست و سرهنگان تو　　زو همی ترسند و حث بی جهة برما کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فراشان تو　　چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
وانگهی تا بالك زادبرا که اصل فتنه اوست　　قد ناز یبا طراز خلعت دیبا کنند
پای او بایست بالا کردو دست دزه (۱) از　　شایدی از کیسه (۲) پر لؤلؤ لالا کند
ایزد آنانرا سزا بدهد که زیبا را چنین　　بیجهة پیش تو زشت و زشت را زیبا کند
آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند　　از خود در ماتمش افغان و واویلا کند
یوسف صدیق را خود در تك چاها فکنند　　پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند
همرکابان من ار این قوم کافر نعمتند　　بالله از من بوالعجب تر خود بسی پیدا کنند
با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را　　در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
میل جبت است بس کاین قوم نادان تا چه حد　　عظم برنادان بهند و ظلم بر دانا کند

(۱) دست ببندم ا　(۲) شایدی کر شایگان

تابکی گوساله برپاخیزد و بانگی کند دین او گیرند و نقض بعث موسی کند
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز خر رو بخر آرند خلق و پشت بر عیسی کند
بس چراغ بفروغ از روغن لاف و دروغ بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
صد اساس بی ثبات از کذب بن و ترهات بهر هر بیچاره در هر ساعتی برپا کند

یك دوجوز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار این قوم نادان(١) فرق گوهر از خزف
یا زمرد از علف یا خار از خرما کند

گاه جون من چاکری مداح و خدمتکار را بی گنه بردو گهت مستوجب یاسا کند

گاه زنگانی (٢) جهودیرا که از اعدام بود
در وجود آرند و شیخ [٣] مجمع شوراکند

بس چنان در حوف او بادمکاید در دمند کاهل بو تخانه دم اندر دم سرنسا کند
تا بزرق و شید ادنی مدبری مطرود را در خور قرب بساط بزم او ادنی کند
رانده درگاه حق ابلیس بر تلبیس را عارج معراج اوج مسجد اقصی کند
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال نسانی انتیس حدیث لیلة الاسری کند

نیستند ار سامری در ساحری پس این گروه
از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان مردهٔ پژمردهٔ صدساله را احیا کنند

ورنه شیادند بایستی از آن ده روزه حرف
هریکی خود را بعدل و راستی همتا کند

(١) الله از این قوم هرگز

(٢) اشارهٔ بمیرزا حاجی زنجانی است (٣) شیخ

وعده ها را گر وفا بودی کنون بایست دید
کاندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند
لیک اکنون زآنچه گفتند و شنیدیم و گذشت خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند

ورنگوئی کاین خطابودو تو کردی در جواب
روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی
روی سخت خویش را چون صخرهٔ صما کنند

گر گریبان دست خود دریا کنند این قوم نیز
همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [١]

هفت تسبیح رکوع و چارده ذکر سجود تا مگر دو لاشو نداند رپس ملا کند
تا چنین قوم ال حماس از بدآموزان اس شاید ار از منصب خود جمله استعفا کند
مشتبه ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی در حق ما لاش قدری کمترك اشا کند
تیر آذار بمرگ اس نیشمان در دل زنند تکمان ارند و طی بسته مانر او اکند

نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا گزید
گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند

خود طلیق عرض خویشند این جماعت کی سزاست
کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

یك درهٔ خورد تر زانست کاندر بزم تو
خبث او گویند و او را اینقدر رسوا کنند

(١) بجای دال دست همزه بگذارند است میشود

تو همی شادان و خندان وباش صد زینهار

در حق ما گرکند اعدای ما کوتا کنند

خود زبانشان چون قلم بریده باداخر دروغ

نا چه حد بررای ملك ارای تواملا کنند

من ندانستم که مشتی خارو خس دست مرا

زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه رادرشکایت ازحاجی حیدرعلیخان شیرازی که
چندی صندوقدار ومهردارعباس میرزای ولیعهد بوده گفته

خسروا جزدل من بنده که خودقابل نیست   کوجرایی که بدرملك توآباد بود

شکوه ها دارم اما زفلك زانکه فلك   یار اوباش شود یاوراوغاد(۱) بود

دهدسیم وزرانراکه همچونشب وروز   خود بنمامی و شادی معتاد بود

من نه زراقم نه شیادم و درمذهب او   وای برانکه نه زراق ونه شیاد بود

جامه ها سازدخونین همه چون خرقه بکر   تا یکی عنین در ملکی داماد بود

مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد   گوشه گیری همه با سیدسجاد بود

ندهد دولت وشغل وعمل ازامر گز   که نه درصنعت اخذوعمل استاد بود

مثل بنده و این پیرمشعبد گوئی   مثل زال فریبنده فرهاد بود

ظلم باشد که بعهدتو و با عدل تو باز   زان حمایتشه مرانه و فریاد بود

خواجه تاشان مرا بین که معطل دارند   گنج درخاك و مرا بین که بکف باد بود

یك درم نیست درین کلبه که ماراست ولی   گنج قارون همه رادرارم عاد بود

بکره اخر نوازین پیرحرف نشنه بپرس   کان چه ازطوچه ندر طوچه بیداد بود

سایس ناس کجا شاید رقاص شود   قائد قوم چرا باید قواد بود

(۱) اوغاد جمع وغد بمعنی کودك و خادم قوم است

توچرا افتد یك فلس و سیر و زر تو   که بشیراز رود گاه ببغداد بود

که عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد   گه گذارش بدم کورهٔ حداد بود

گه بکشمیر فرستندو زیانی که رسد   ازتووسود زهرکس که فرستاد بود

بدرهٔ شال که از بدرهٔ مال تو خرند   بالوفش خری ارقیمتش احاد بود

بلکه هرجنس که خواهی تو دربن مرزش ارز

گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود

یارب این زهدریائی چه بلائی بوده است   کاین بلاها همه درخرقهٔ زهاد بود

هرچه افساد بود گر بحقیقت نگری   زین گروه است وشیطانش استاد بود

لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی   کاول این قاعده دردین و [illegible]

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار   یادگاریست که موروث زاجداد بود

لیك اگر اخر این قصه یاد اورد شاه   عبرتی زانچه درین واقعه افتاد بود

چه شد ان صاحب سلطان جلالت کامروز

خلف الصدق تو سلطانش براحفاد (۱) بود

خود شهنشاه شد اگاه وگرنه بایست   زین گروه انچه مراد بد میباد بود

انکه شه کشت وشهش کشت شهانرا باید(۲)   حذر ازهرکه زتخم بداوزاد بود

مر تورا خونی سی ساله بود آنکه مرا   پندو مالست که گویند زحساد بود

سود دادوستد او همه چون سود قصیر   که [illegible] بود

مات خود ایمن ازاین تخمهٔ بدکن که کنون   همچو [illegible] بود

سختم آید عجب ازخسرو عادل کایشان   قصد آبا کنند وایمن ازاولاد بود

کیست زینفرقهٔ خان چه زمرد و چه زن   که [illegible] بود

(۱) بر احفاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است که پدرشمزاده رابکشتن داد فتحعلی شاه او را در دیك جوشانید

راه این سیل بگردان که به معمورهٔ ملک   رخنهٔ فاحش اگر باز نماند بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز

خرمن جان مرا شعله و قتاد بود

وانکه بی تجربه ها کردم و دیدم که بمرد   چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود

حال گوساله پرستان ز نصر الدین پرس   که چسان چو رسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز

وان سخن ها که پس از خواندن اوراد بود

همه گر پارس بود مولد سلمان کاکنون   خود زاخت بدما مولد شداد بود

صفت آب طهارت نبود آب طهور   پاك و ناپاك چو از جملهٔ اضداد بود

-﴿ از قول میرزا شهدی شاعر برادر میرزا دره که او نیز مغضوب ﴾-

(نایب السلطنه شده بود فرموده)

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را   هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو

گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود

وین زمان در سایهٔ اقبال روز افزون تو   از ریاض خلد رضوان رنزو بهتر بود

رود سر خابست و تبریز این که پنداری کنون

کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود

روم و روس از بحر و بر دارند عزم اما چه غم

تا حصار حزم تو بر گرد این کشور بود

رزم سلطان بود با او و لشکر دار[۱] بود   خصم را شایستی ار سودای کین در سر بود

(۱) لشکر دار اسم محلی است و در نسخهٔ دیگر این مصراع چنین است
رزم سلطان بود نا برد از لشکر بود

لیک اکنون صلح جویند از تو و نبود عجب

صلح جوید جنگجو چون عاجز و مضطر بود

گر نبودی یک سبب بالله[۱] که بایستی کنون

سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدم   خدمتی فرما که او را لایق و در خور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست

کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شاه از شهان   کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاك خویش

کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری   وارث تاج و سریر و یار و مو افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه   از فتن و کید بدخواهان بد اختر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع

هر که گوید غیر از ین باشد کرا باور بود

ملك ایران جمله ویران گردد از اعدای دین

گر نه حبل کا فران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این دولت و این همه   پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

آن بود کز صولت گرز و شکوه رزم تو   روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاذ امر تو در شرق و غرب   هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را گر بود جرم در عهد تو   لیک همه حاتم و حلال و قدر و فخر و فر بود

گنج پرویزی بهر دهلیزشان خاکست و باد

در کف خدام دارای سکندر در بود

(۱) یك سبب مانع بایستی کنون

با کف تو سیم و زر نبود بگیتی در بود
پیش خاکی توشکان(۱) در زیر خاک اندر بود

با حفاظت چنین تو نی نبود بعالم در بود　　پیش خاتون فلك در زیر نه چادر بود
هیچ گوشی شود در عهد و آوای حنث　　جز نوا کز رباط ناهید خنیاگر بود
گر بلب جام شراب آرد کسی در عهد تو　　دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
ور بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو　　هر سر موبش تن صد ناوك و نشتر بود
بنده شهدی را و چون این بنده بیش از صد هزار
جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود
گر بروز عید فطر ازمن گناهی رفت رفت
عفو تو صدبار ازان جرم اعظم واکبر بود
یاد خمر ار کس کند در عرف کی مجرم شود
نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود
شاعران اگر نبایستی که در سبك تر شعر　　ذکری از بزم صبوح و بادهٔ احمر بود
شعر عبدالله لعب و مالك و حسان و قیس　　خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
اصل او عندلیب و مجمر و(۲) اصحار را　　این همه نعمت زدارای جهان داور بود
ور کسی منکر شود زین ادعا گو با　　دفتر اخبار قوم این بنده را ازبر بود
خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس　　جرم من کی بیشتر از سید حمیر[۳] بود
من بلب نم شراب آوردم او جام شراب　　حال او صدبار بایستی زمن بدتر بود
من ز احسان تو دارم چشم آنچ از بذل و فضل
حمیری را در دو گوش از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان که بنده از وخت بستر میکند ۲ ... و عندلیب و مجمر از شعرای ... مرحوم محمد شاه بوده اند ۳ سید اسمعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

سید سجاد را بنگر که چند احسان و لطف　　از پی یك قطعه بابك مرد آهنگر بود
بونواس فاسق و فاجر ببین کز یکدو بیت
تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود
از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصه‌ها　　با امامان هدی در طی هر دفتر بود
صدق دل باید نه تزویر زبان ورنه چرا　　اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود
بالله اندر خبث طینت بس زیاد است اززیاد
آنکه در اظهار زهد افزونتر ازبوذر بود
گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
پاسبان باید که از این راز آگه تر بود
پرده گر برخیزد از کار خلایق یك نفس
کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم
چون شود گر چون تونی را چون منی چاکر بود
مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند
بنده را هم قسمتی زین گنج بادآور بود
کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود
تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود[۱]
قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار
تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود
(در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنگ روس فرار کردند)
دین زجه ما قبست از بقای ولیعهد　　ملك ز تیغ جهان گشای ولیعهد

(۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

دولت دنیا و پادشاهی عقبی   هر دو مباهات از برای ولیعهد

مهر سپهر ارچه شمع جمع جهانست   گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد

باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست   نسخهٔ از خلق جانفزای ولیعهد

عید سعید از برای کسب سعادت   روی نهاده بخاکپای ولیعهد

کاست غمی کز عدوی دین خدا بود   شادی بزم طرب فزای ولیعهد

روز نو از سال نو بسینه نگنجد   هیچ غم از شادی لقای ولیعهد

نسر فلکرا نگر که طایر و واقع   در کنف سایهٔ همای ولیعهد

نیست قضا و قدر مگر دو پرستار   روز و شب اندر در سرای ولیعهد

هرچه رضای خدا و خلق در آنست   جمع کنند این دو با رضای ولیعهد

زان نبود در تمام عالم یک تن   کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد

شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید   از سر صدق و صفا دعای ولیعهد

زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام   نیست مگر سایه لوای ولیعهد

وانچه بود مدعای خلق دو عالم   جمله بود عین مدعای ولیعهد

دین نبی و ولی ندارد لاشک   هر که ندارد بدل ولای ولیعهد

زود بود کاسمان بلرزه در افتد   از فزع و بانگ کوس و نای ولیعهد

هرچه حبال و عصی روسی بینی   جمله شود خورد اژدهای ولیعهد

خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر   دمبدم از لطف اولیای ولیعهد

قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند   جز یکی ضربت عصای ولیعهد

قدرت حق یکجهان بزرگی و رادی   جای دهد در بر قبای ولیعهد

نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی   تا چه بود مدح پادشای ولیعهد

فتحعلی شاه کز برای مباهات   بر در دربار اوست جای ولیعهد

آنکه کرمهای خسروانهٔ او کرد   پادشهانرا همه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانهٔ او گشت   مایه این جود و هم سخای ولیعهد

شکر وجود و سپاس نعمت وجودش   گر نه ولیعهد کرد وای ولیعهد

زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد   منتخب از جمله ماسوای ولیعهد

بس سر سرباز و جان لشکر جانباز   ریخته در پای باد پای ولیعهد

باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه   دم بدم و نو بنو برای ولیعهد

ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان   تا چه بود اقتضای رای ولیعهد

نه چو گروهی دغل که یک تن از ایشان   پای نیفشرد در قفای ولیعهد

توپ نخستین چو خاست یاد نکردند   عهد و امید یا وفای ولیعهد

پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی   هیچ نبودند آشنای ولیعهد

وای بر آن ناکسان که شرم نکردند   نه ز ولیعهد و نز خدای ولیعهد

طایفهٔ بی بها که هیچ ندانند   قدر وجود گرانبهای ولیعهد

دشمن مال خدا و دین پیمبر   دوست جان خود و عطای ولیعهد

متقی از دستبرد خرمن ارمن   مدعی خوشهٔ عطای ولیعهد

باقی اگر مبقی حیات بود شان   علت دیگر جز حیای ولیعهد

جمله تیول و مواجب و رسومات   حاصل هر شهر و روستای ولیعهد

ور نرسد یکدرم از آنچه بخواهند   آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد

رقعه چو باران نوبهار ببارد   بر سر خدام بینوای ولیعهد

ور ندهی یکزمان جواب فرستند   عرض شکایت بخاکپای ولیعهد

تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت   این همه الحق بود سزای ولیعهد

خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس   جان دهد اندر ره ولای ولیعهد

ایزد دانا سزا ندید که گردد   جان چنین ناکسان فدای ولیعهد

کام و زبانش مباد گویا هرگز   گر نه [ثنائی] کند ثنای ولیعهد

نامه وخورشید را بقاست مگیراد   ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا وملك شهنشاه   جان‌وسر ما شود فدای ولیعهد

«در موقع شکست سپاه ایران ازروس ودادن هفت‌کرور فرماید»

روزگارست اینکه که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام ارد
قهر اگر دارد بسی نا ساز ونا هنجار دارد
که بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
که چو رهبان و کنیشان جانب کفار دارد
که نظر با پلکنیك و با کپیتان و افسر (۱)
گاه با سرهنك و با سرتیپ وباسردار دارد
لشکریرا که بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوریرا که بدست مرد مردم دار دارد
که بتبریز از بطر یوغ اسپهی خونخوار راند
که بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
که بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد
که کروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد
هر چه زین اطوار دارد عاقبت جون نیك بینی
بر مراد چاکران خسر و قاجار دارد

«قطعه»

صاحبا ای که بمیدان سخندانی   چون تویکمرد ندیدم‌که سوارآید
هنر فخر نماید و توان ذاتی   که هنر را بوجود تو فخار آید

(۱) ازمناصب نظام روسیه است

چون‌لب‌لعل تو خواهدگهرافشانی   در دریای معانی بکنار آید
تلعت این به بنان دگران اندر   جون‌بدست‌تورسد اژدر ومارآید
این‌چه‌کلك است‌بدست تونگارنده   که بیك لحظه‌دو صدصفحه نگارآید
یاجو ماریست‌قوی جنك‌وباینده   که سوی لفظ ومعانی‌شکار آید
گرچه‌سحراست خطمیرولی‌ه گز   دیدهٔ سحر که با معجزه یار اید
گربهر سال‌یك بار و مك هفته   گل مگار در ایام بهار آید
طبع تویاك‌بهاریست که اندروی   صدهزاران گل هرلحظه ببار اید
داد معنی مدیح تو همیدادم   اگر اوصاف تو در حدشمار آید
عاجزم‌من زثناخوانی توهرچند   در دامن خیل معانی بقطار اید
هر ثنای تو ثنائی بیان ارد   مدحت مشك هم ازمشك تتار آید
صاحبا همملکانه نه سخنا دانم   که ترااین لقب و نسبت عار آید
دانی ای زمدحاحرار چرا زمن   که همی زین فلك حادثه‌بار آید
سکهٔ فرسودهٔ ایام خزا نستم   چند گوئی که دگر فصل بهار آید
بقرا ربسی شمار فلك گردون   نامن ار ترسی بیمانو قرار آید
روزو شب شعبده بازند همی‌نامن   تاجها زمن ازین لیل و نهار اید
نخورم‌خمرش‌زنیروی‌که سرتاسر   لذت خمرش بسا دردخمار اید
نچنم گل ز گلستانش زیرا   که گلش دایم بازحمت خار اید
تا که ازگردش دوران جهان‌اندر   روز روشن را دربی شب‌تار اید
بدل روشنت ای روشنی دلها   از غم دهر مبادا که غبار اید

(قطعهٔ تقاضای بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)
قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیر زادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت
(القطعه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)

رهی را هست عرضی بر جنابت   که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای برهٔ موعود دیروز   دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیداند تمنای وصالش   در بن ایام تعجیل و شتا بست
پس از یکسال می‌باید رسیدن   که گویا این حمل آن آفتا بست

﴿ جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره ﴾

قطعهٔ را که اوستاد عراق   در تقاضای بره فرماید
قطعهٔ آنچنان که بادل و جان   کار سوهان واره فرماید
نه همین دود مان آدم را   قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را   کرهٔ بعد کره فرماید
توپ عباس شاه را ماند   که بکیهان مضره فرماید
خاصه وقتیکه بانك جوش و خروش   مرهٔ بعد مره فرماید
گر اجازت بود جوابش را   حاضر الوقت ذره فرماید [۱]
سزد ارقطعه چنین را شاه   صله از سوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب   با ادیب معره[۲] فرماید
یا دهان جناب شاعر را   مملو از لای و خره فرماید
درمو کوه درد وکاهد   گر بکوه و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره یك شاعر تفرشی است (۲) نقیب سید مرتضی علم الهدی
و ادیب معره ابوالعلاست

یان قصده را در شکست چوپان و علی سردار قشون عثمانی که ولیعهد
ورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنهٔ ۱۲۳۷ فرموده

مژده اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر   چاکران آستان شهریار داد گر
مژده را ساعتیکه خسرو خیمه زد بیرون شد د   علاه زرکاش همرکاب و همسفر
چون رقیبان دوره خدمت تلشو بومیزدند   تامگر گیرند بکره سبقتی بر یکدگر
همچنان رفتیم تا ساحات مات بازید   یافت ازیمن قدوم شه شکوه و زیب و فر
بخت امدیش تخت شهریار و عرضه داشت
کی مطیع امر و نهبت زشت و نیلشو خیر و شر
رحمتی فرما که از اردوی مسعود برکاب   سوی شهر و قلعه رام یکدو روزی بشار
شاه رخصت داد و چون روزی دوره پیمود دید
قلعهٔ کز جیب چرخ هفتمین برکرده سر
گفت سبحان الله این کرنائی [۱] افلاك نیست
از چه رو باشد بروجش در عدد اثنی عشر
لختی آنجا ماند و دهقان زادهٔ رایش خواند
تامگر از نام آن حصن حصین جوید خبر
گفت حصن زنك زورست (۲) این و نتوانش گشود
نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر
خت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینك ببین
طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر
گهان از برهٔ هامون غباری تیره خاست   کاندرانشد چهرهٔ خورشید تابان مستتر

(۱) تامن بعد (۲) زنگ زور قلعهٔ عکیست که در دهنهٔ قلعهٔ بایزید برای حفظ شهر
ساخته شده.

ماند ون آن ز سود نح ززان چرب وازم   کار وارو کن بدشمن ازشئون عدو بر

دیده وکردور بینش دیاز ل راه دی   جسته رای تکه دانش ازقضا سر

خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرك

خورده در طفلی بسی نیش جفا های پ

رفتنش سر و سبك خیز و سریع و بد رنك   گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مخ

این بگفت آنجا واز جا جست واز میران بار   بر دبا خود مهتری چونا نکه گفتم د

روز و شب میراند تا وقتی بپای دز رسید

کز دو سو آشوب محشر بود و غوغای حذر

خاك را سیراب دید از چشمه حبل الورید   دشت را لبریز دید از تودهٔ لخت جگر

حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف   مشت بازیده پدر هر سو بخون ریز از

لختی اسود و نظر بگشود و طبلی کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در ان ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر   اندر امد موکب منصور شاه بحر و

بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از اب

فتح امد با شتاب و گفت نصر المستقر

یکدم اینجا باش واز کاوش بسازش بر گرای

یکشب اینجا مان و از یورش بپوزش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لابه میفزود   تا رسید از شهر فوجی از ثقاة معتذر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

دادشه خط امان و فتح هم در   ان   رفت و والبرا کشان آورد از قلعه بد

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت

تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج

میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب

تنگها از قند مصر و نافه ها از مشك تر

شه بر او بخشید و بر آثام او خط در کشید

وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی بر اورد از دل و افکنده کرد

کرك عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر

پس بدو داد انممالك را و او خطی سپرد

تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف

کاید اندر برد و برف و حر و حرق اندر سفر

عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت

پایهٔ عرش جلال خسرو فرخ سیر

از همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ایم

باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و بپذرفت و   گفت   با توارد   روان نیمی زالاف حشر

او از ان سو شد روان و شهریار خسروان

راند لشکر سر بسر از راه دو جیش و نفر

ازدگر سو صفدر غازی حسن خان رفت و بست
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست
اینك از تایید فضل کردگار داد گر
نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت
لشکر از طهران و پول ازرشت و سردار ازاهر(۱)
سرورا پروردگارا شاد زی ازاد باش
از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر
جمله سر سبزیم چون گلبن بهنگام ربیع
حال تحریر قصیده خامس شهر صفر[۲]
تاجهانباشد شهنشاه جهان سر سبز باد   چون گل ازابر بهاری خاصه هنگام سحر
زرفشان بخشنده میغ و سر فشان رخشنده تیغ
این چو ابر بیدریغ و ان چو برق بر شرر
(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت ازحاکم عراق منظوم داشته است

منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار   بیا و راحت جان من ایغلام بیار
صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار   ازان مولد هر خیر و شر بفتوی عقل
زجام می مدد ازبهر انتقام بیار   رباوزهد چو ناموس دین بباد بداد
نوروز روشن درپردهٔ ظلام بیار   سپیده دم چو جهان وارهد زظلمت شب

---

(۱) اشاره به میر خان سردار است که دران سال حاکم قراداغ بود و در آن جنك حاضر نبود و امر پایتخت ولایت قراداغست

(۲) در شهر صفر هزار و دویست و سی هشت بوده

گلاب و شانه و آینه خواه ازرخ و زلف   بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
وزآن دو سنبل پرتاب عنبرین هردم   هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
قبا بپوش و کله برنه و کمر بربند   سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد   سبك گزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب   بران تکاور در پویه و خرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی جست   خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز امد شه ازحدود عراق   بیار باده و با جهد واهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز   چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وزآن پس من و احزاب و همرهان مرا   در آن مواکب اقبال واحتشام بیار
وزآن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه   ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز   ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر تاری باید دلی که پیش تو بود   اگر ببخشی باری بوجه وام بیار
اگر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع   اروب و هر چه بجامانده بالتمام بیار
جهان جهان گهر ازحکمت و کمال ببر   طبق طبق شکر ازمنطق و کلام بیار
بخاك درگه شاه جهان محمد شاه   یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر   ترحمی بفقیر ان مستهام بیار
کمال عجز من اندر نظر میار ولی   جلال جد من آن سید انام بیار
تفقدی بسزا بر قبیلهٔ که بود   زنسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر   بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
تراکه گفت که بدنام زن بمردی را   امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
وزآن سبب همه املاك بنده را یکجا   برون ز قاعدهٔ رونق و نظام بیار
بیازملك حلال من آن ستمگر را   که یاد نعمت شاهان بدو حرام بیار
وگر نیاری باری مکوتانی را   که این مقوله سخن را باختتام بیار

(مراسلهٔ منظومست که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر   هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین از من و دل رفت و نشاید   با قوت تقدیرش اندیشهٔ تغییر

چون دل که اسیر آمد و در حلقهٔ آن زلف   تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو   که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد   چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان اربدهم شرم رخم خشیت املاق   بوس ار ندهی عذر لبت شفعت تدبیر

رخسار تو خلدست که رضوانش بر آمیخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جاکرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانک   بس هوش پیمبر بگرفتند به نخجیر

تدبیر چنینست که شد بو البشر از راه   جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

زاشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت   در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشید چو برادم دادار جهاندار   شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد   اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

ناگه بشبیخون سپه نور ظلمت   از تاختن آوردی چون باد[۱] شبگیر

آنگه بلب آب رسیدی که بدیدی   از روز بشب شبرز در مبحثه باقیر

چو صبح عیان گشت فکندند ز تشکیك   بر صفحه تشویش همی مهرهٔ تشویر

این گفت صوابست کنون نهضت ما زود   چون دوش مبادا که شود رکضت مادیر

وان گفت دگر حرب روا نیست که امروز   هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل جون برق است و چون از بن قصیده ابیات بسیاری حذف شده ترتیب اشعار معلوم نیست

تو تن بقضا داده که احکام قضا را   نه قدرت تقدیمست نه مهلت تأخیر

بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف   چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر

ز جیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب   کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر

هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی   آحال رحال آورد در معرض تحریر

ز روز جزا داد مگر روز غزا یاد   کاسرارتن زیر و نصاراست بتقریر

افتاده یکی بر خاك از صدمهٔ ناچخ   غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر

یك قوم همه ناله در افکنده بزنهار   یك قوم همه نعره بر آورده بتکبیر

این در زرهش برز و بکف گرز و بدل کین

وان در گرهش کار و بخم یار و ز جان سیر

در موکب عالیست وزیری که قضا بست   ز ملك بتدبیرش چون چرخ بتدویر

(درمدح فتحعلیشاه قاجار تازی فرماید)

الله ماهذا الخبر بالله ماهذا الخبر   هذا الذی تضمونه ملك کریم او بشر

من ذا الذی فی الخافقین هو الملیك المقتدر

و هو العزیز المستعان المستعاث المصدر

من حبه دار النعیم و بغضه نار السقر   وقضائه فوق القضا وقدره فوق القدر

وسخائه سکب السحاب و سیبه صوب المطر

و کلامه ملك الکلام و فکره رب الفکر

هو سید الشرقین والغربین من بحر و بر

و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر

و ابو الملوك السادة الطهر المیامین الغرر

و ابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

من ال قاجار الكرام اولی المهابة والخطر

خلف به بین الوری ترك ابن یافث مفتخر

یزهو به ترك كما یزهو بسید نامضر　　ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر

[illegible] و الشمس تجری باسمه حتی [illegible]

[illegible] الممالك والملوك اذا نهی واذا امر　　فاذا قضی امرا فامار القضاء مؤتمر

و اذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ویدك كذاك الصم الجلا مید الصلاب من الحجر

[illegible]

واذا تبسم ضاحكا فالورد یبسم عن زهر　　فكا نما قوله تفتر عن عقد الدرر

[illegible] ومفاخر فوق الحكاة و [illegible]

البدر یحكی خده حاشاه كلا والقمر

اوشبه الصافی الصقیل بذی و شوم ذی كدر

ان الملیك ابالملوك هوالذی اعیی الفكر

من كونه معنی و اكوان الوجود هی الصور

ملك الممالك و الا رائك والملایك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرایات السور

و بیانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر

رب الصحایف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكایت از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمری　　و من نهی ا تا نی بعد ا مر

ومن یومی ومن ساعات یومی　　ومن شهری ومن ایام شهری

ومن شغلی ومن شركاء شغلی　　ومن دهری ومن ابناء دهری

نادت اخوتی وبقیت فرداً　　و وحد ا نا بلا عضد وظهر

و جاورنی كلاب بنی رعاة　　طغاة من ذ و ی ناب وظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوما　　نعسا و ضنی مكا ندهم بسحر

و ان اشرقت بالا نوار لیلا　　تعسا بلنی بنا ر ذ ا ت جمر

[illegible]خل كل قمار بقصر ی　　و لا عب كل فخا ربفخر ی

و شب مقبلوا نعلی حتی　　هووا ان یبلغو ا بمقام صدری

فكم من حاسد حسبی ومجدی　　وكم من طالب نشبی ووفری

(برسم مطایبه درباب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گر سرو ببیند قد رعنای فرامرز　　از پافتد و بوسه زند پای فرامرز

[illegible] سرو بود درهمه [illegible] بزونه شمشاد　　از شرم قدو قامت زیبای فرامرز

[illegible]ن جای بخلخ كد اجای [illegible]　　كانجا نبود همسرو همتای فرامرز

[illegible]سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت　　كای بنده بالای دلارای فرامرز

[illegible] باغ ولیعهد برون از چه شدی گفت　　یا جای منست اینجا یا جای فرامرز

[illegible] گر همچو منی جلوه گر آید　　انجا كه بود جلوه گریهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید آید　　رقاصهٔ گردون بتماشای فرامرز

ور چرخ زند قطره سیماب بود لیك　　سیماب كه دیده است بسیمای فرامرز

دردا كه بدینسان كه بود دام دل ودین　　پیچ و خم زلف بن سمن سای فرامرز

[illegible] كز كف سبحه نهد زاهد بی خیر　　در سلسلهٔ زلف چلیپای فرامرز

مانه كه آن كور دل از غایت امساك　　هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز

وهمچو مگس عاشق حلوا بود اما　　حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز

قارون شود ار صوفی و گیرد ره بازار　　پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز

خرما نبود مفت كه بیچاره بناچار　　خاید بعوض هستهٔ خرمای فرامرز

بادهٔ رخان ساده دلبر اجها اگر نیست   برخاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند   این عرضه بخاك در دارای فرامرز
کای شاه جهان گرك که در کسوت میشست   دزدی که بود خازن کالای فرامرز
برلب سخن از جام می کوثر و در دل   دارد هوس جرعهٔ صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر   عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر توان خفت   روز او نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیك که با اینهمه اخلاص   حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهان است که بیند   هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان   گو مطلب از موی سمن سای فرامرز
گل [illegible] روزی [illegible] آید [illegible]   ز [illegible] همچون رخ [illegible] فرامرز

در پریشانی اوضاع آذربایجان و اندرز بنایب السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش   نه شاد ز شادی شو نه غمزده از غم باش
وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین   نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز
نه عالم سوك و سوز چون ماه محرم باش
نه روضهٔ طوبی خیز چون روضهٔ جنت جوی   نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جافی شو نه کافل و کافی شو   نه بیت ز حافی شو نه اخزم و اخرم باش
نز باد هوا بر اوج برخاسته همچون موج
نز اوج سما بر خاك بنشسته چو شبنم باش
نه پیس سبه قائم چو قامت رایت گرد   نه باقلق دایم چون طرهٔ پرچم باش
از رأی زنی پخته بشنو سخنی سخته   نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم [illegible]
گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری   رو عقل مجرد شو نه جهل مجسم [illegible]

ور گوش کنی ای من بر زن [illegible] کمر دامن   از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش
ور عشق همی ورزی بی پرده و بروا ورز
دیوانه و شیدا شو افسانهٔ عالم باش
بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر   با جان بیابی زی با جام دمادم باش
زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی کوش
نه بر لب کوثر رو نه تشنهٔ زمزم باش
رندانه بیا(۱) شو راست هم بی کم و هم بیکاست
نه همچو رباکاران که راست گهی خم باش
ما با لب لعل دوست خوش سرخوش و مجموعیم
آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش
جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی
نه جاده ز نجان جوی نه قاصد مرجم(۲) باش
دینار تا گر نبود رو شکر کن و دینار   نه در غم دینار و نه درهم در هم باش
نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند   نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش
گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی
رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش
راه طمع [illegible] خوش [illegible] خبات کیش   [illegible] محکم باش
درخلد مکن خانه تا دام شود دانه   نه خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش
صد [illegible] و [illegible] بیکوز [illegible]   کز خوردن او گوید [illegible] عالم باش
[illegible] خیز و بر [illegible] نداز خویش و زن و فرزند   نه یاد برادر کن نه یار بسر عم باش

(۱) بیان مل (۲) مرجم یکی از محلات زنجانست

بس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت
بس خلعت کرمنا میپوش و مکرم باش

صد معجزا گر آری تا بار بخرواری — در دست یهودی چند چو نعیسی مریم باش

در نیمه رمافلاك منزل نکنی زنهار — باعیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رای رکوب آری بر خنك نهم نه زین
همچو مه و خورشید بر اشهب وادهم باش

خوش خوش دو سه گام از خود بر گیر و فراتر نه
بالاتر و والا تر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت را بالاتر ازین خواهی — رو چاکر درگاه دارای معظم باش

با چاکری شه بیش از شیر فلك باشی — بر درگه او خود گو از کربه و سك کم باش

دربانی ازین خسرو هر جا که رود گو رو — محسود و ممیز شو مسجود و منعم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو — بر فوق سماك چرخ شتاب و مقدم باش

تا باس شهست آنکش دادار جهان فرمود — کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز — در عمر به از جمشید در ملك به از جم باش

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن — هم بانن روئین تن هم بادل رستم باش

بر خلق چو بخشی در تقاع تر از تریاق — بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

در مملکت دنیا با فر فریدون بال — در معرکه هیجا باز و بر بهمن (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای
ور روبهی آغاز د با حمله ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشه اعظم گفت [۱]

(۱) بهم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی مخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد (۲) دارای جهان فرمود

رو هرچه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز
یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش

لله له شاید کیست ابتصار به بدرت — گو بر معمر گوی [illegible] معمم باش

من امر شه را بند ره و قول حسم — در ممرض بی و حد گو لاشو و گو م باش

ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست — گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

وان کار که پیش ازپیش مغشوش و مشوش شد
فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

ویرانه شود آن بوم کانجا گذر آرد بوم
تاکی یهودی شوم (۱) گوئی تو که محرم باش

سر باز و سواراول از خیل عجم بگزین
پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش

ملك قرم و مسقو (۲) بستان ز قرال نو — بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغا ت بروس اندر از مرك الکسندر — این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافش چو بنزع آید منصوب شود مجرور
گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد از [illegible] صدق [illegible] — آن کشتی غیرت را [illegible] در یم باش

وان مهدی فرخ فال در معرکه دجال (۳)
نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا
گو نصرت و عون با تو مضمر شو و مدغم باش

(۱) مقصود حاج میر طبخان شیرازیست (۲) مقصود کریمه و مسکو است

(۳) شمخال خان، و نوح خان و مهدی خان از روسای قرا باغند

سرداروحسنخانرا کو خون عدو نوشند(١)
وآن خازن خائن را کوخمرهٔ بلغم باش
وان والی خیل کرج باخرج هزاران خرج
بر عادت سوم برج دو پیکروتوام باش
س‌اودنائی‌بس‌گفتارتووزین‌بس   نه ملتزم‌مدح‌و نه معتقدذم‌باش (٢)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن‌اوجان
خطاب بصدراعظم میرزا محمد شفیع فرماید

ان‌للصدرخصالا هی للقدرکمال   انماالصدر کمال و جمال و جلال
حبه للقلب قلاب و للعقل عقال   بغضه کفر والحادووزرو وبال
جوده‌سکب ونهب‌لاعطاء لانوال   فهوللرزق ضمان‌وله‌الخلق عیال
عدله‌قسطاس‌حق‌قاسط فی‌اعتدال   فیه موت وحیات وثواب ونکال
وفراق و بعاد وعناق ووصال   ونشاط وانبساط و ملال وکلال
وبه‌یبقی‌الهدی‌حیاً کمایفنی‌الضلال   فیه للاکوان اعمال خفاف وثقال
نم للعمال اعمار قصار وطوال   ولدر اسکنوفیها الی‌الاخری انتقال
فحساب‌وکتاب وجواب وسؤال   وجحیم ونعیم و ضرام وظلال
قلم‌فی‌کفه‌تجری کماتجری النبال   فیه‌للکفراضطراب‌واضطرام واشتعال
ولدین‌الحق جاه وجلال‌وجمال   و به ینتظم السلم و یشتد القتال
منه‌حکم ومثال ومن‌الدهرامتثال   فهوغصن‌مورق‌منه علی‌الدنیا ظلال
مستظل منه من‌کان‌له بالخیرفال   من‌ملوک وسلاطین‌لهم‌ملک ومال
نرتوی‌من رشحةمنه وهاد وتلال   ورياض وحياض بل بحاروجبال
فهوبحرقعره فی‌الغوص ممالاینال   للعدی‌ملح اجاج للوری‌عذب‌زلال

(١) ردار اشاره بحسینخان و حسنخان برادر او ست (٢) عمرار و معصم شوه مکر منسد مش

اوسحاب‌ساکب‌فیه‌جواب وسجال   فانسکاب وانصباب وانهمار وانهمال
ساحریسحرلکن‌سحره‌سحرحلال   مخبرعمایقول‌الناس فی‌السر وقالوا
وسواء عنده ماض وماتی وحال   قل‌لحسادک یاصدر هلموا وتعالو
لی‌عصی‌تهتزماهزت عصی وحبال   فلموسی‌لیوم‌فعل ولفرعون‌انفعال
ان اقواماً الی‌اعداء اعتابک مالوا   فهم من موالیک سیاط وصیال
ومتی کان لبعض‌منهم الیوم مجال   ن خذف‌الاسدان‌جات هصیره بغال
انت‌صدرفی‌ذری‌الافلاک والافق‌تعال   کل‌علم‌لم تعلمه الوری قیل وقال
لک مجدماله مادامت‌الدنیا زوال   دم وعش‌بالعزماهب‌جنوب وشمال

(این‌قطعه‌رااز‌قول عبدالرزاق بیك دنبلی بیکی ازعمال نگاشته)

ای عزیزی که مال و جاه ترا   فنا و زوال منتا قم
القه آن‌روز وروزگار گذشت   که منت گفتمی ز عشا قم
بس‌کن‌این نازوغمزه کاندرشرع   کرد خواهی سزای احراقم
بعد هفتاد سال عمر مگر   نده باز از کروه فنا قم
مر تراخد ودق سزاست ولی   من نه حداد م و نه دقاقم
گر بعقد دوام صحبت تو (١)   ود چندی عروس اشوا قم
خوب کردی‌که طالقش کردی   تا خوری بهره ز اطلاقم
ورنخوردی توراست‌گویی کو   دخل شهر و تیول وسقا قم
وجحك ای نودکان کشوده‌کمن   شیخ اصناف و پیر اسوا قم
چند نازی‌که این منم کامروز   مشرف مستمر و اطلا قم
اکراطلاق ومستمر زتوگشت   به کران آید آن و نی شاقم
لیك ازبن‌نخوت‌تورنجم از آنك   من نه مخاوقم و تو خلا قم

(١) خدمت تو نسخه مل

توکه تابندو روزه بودستی — همچو خر زیرسیخ و شلاقم
گوئی از بنده بندگی خواهی — که کنی مستمال اشفاقم
که مخور هرگز این نخواهد شد — ورکند شطناب و تخماقم
تونه رزاق عبدی و بخدا — بنده آنم که عبد رزاقم
بخدا گرخدا شوی نشوم — بنده‌ات ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند — جای دیگر براتارزاقم
ورنه تورزق چون منی ندهی — که نه شبادم و نه زواقم
رو بخویشان خویشتن بچشان — هرچه ماند از طعوم اذواقم
که بزرقندو شبدشهره نه من — که بـابـات صدق مصداقم
بهر مشتی قزل دوانی چند — ر در این قرا وآن آقم[۱]
من نه میش شقاقیم که برند — که بیلاق و گه بقشلاقم
نه بز دنبلی که رزق رسد — گه ز سلماس و گه زالباقم (۲)
بل یکی چاکرم که ورد بود — مدح شه در عشی و اشراقم
گرتو ندهی برات بدهد نقد — از کف خویش شاه آفاقم
شاه عباس آنکه گر نکنم — شکر احسانش از پدر عاقم
حالی آنجا قجورو شال و کلاه — چون بسر بر نهندو بر ساقم
در بر تخت شاه خواهی دید — که بر از نه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند — بانگ ارعادو بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد — شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که بود — بهتر از تیغ و لیرو مرزاقم [۱]

(۱) قرابترکی سیاه و آق سپید است (۲) الباق • کوهیست نزدیک سلماس
(۱) مزراق نیزهٔ کوتاهست

ریشخند آن بود که تو کنید — کالک حراف و نطق حراقم
خواجه گو چند ممتحن داری — که باشفاق و گه باشقاقم (۱)
چند ازین لعب کودکان بازی (۲) — من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی — گه بمضراب و گه بمحراقم
یا یهودم که ترس و بیم دهی — هم ز دورماق و هم ز وورماقم (۳)
یا یکی بچه برزگر کامروز — تو بشهر آمده ز روستاقم
شرم دار ای نعال و کعب زمن — که رئیس صدور و اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند — گر بود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من — موجی از بحر عدل و احقاقم
گر توئی درد بنده درمانم — ور توئی زهر بنده تریاقم
در عبوست مبادرت زچه روست — من نه مخلوقم و نه خلاقم
کم کن این کبر و طمطراق که نیست — طاقت این طرنب و این طاقم
توهمانی که آکل و شرب تو بود — گه ز ادرار و گه ز اطلاقم
توهمانی که دخل و خرج تو بود — گه ز انعام و گه ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد — خاک پای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند — جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور و با جفا جفتی — بنده درمهر و در وفا طاقم
کم شلتاق و اخذ کوش که من — باطل السحر اخذ و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب — عرضه گردد بطون اوراقم
نه درعدل شه نه راه عراق — بسته اند ونه بنده دمتاقم

(۱) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشقاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گوی
(۳) دورماق بترکی ایستادن • وورماق زدن

(در شکایت از عمال تبریز فرماید)

دلی دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم
که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز تبخیز است و لب از شکوه لبریز است
چه [illegible] از ملك آذربایجان دارم

چرا از ضابطان اروق صد طعن و دق بینم
که قدری آب و ملك آنجا برای آب و نان دارم

ز بیم ران مهران رود دل خون گشت و جان فرسود
که جز نی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم

چنان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان
که گوئی کشور کاشان و ملك [illegible] دارم

ز خوان نعمت شه مدت آبادی طلب کردم
که صد آیه غضب در شان جان از شانجان (۱) دارم

ز سربازان آتش بار خصم انداز تبریزی
هزاران [illegible] در هر گذر از هر کران دارم

همه جراره‌ها در جنگ و آتشباره [illegible]
که پیش حمله‌شان پولاد را چون پرنیان دارم

رسد گر حاکم و [illegible] زمین زی چرخ [illegible]
خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کند آهنگ آن سرهنگ بیفرهنگ
که هم عار است و هم ننگ آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) اروق و مهران رود دو بلوکند از بلوکات تبریز لیقوان و سهلان و اسفهلان و نمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم‌مقام است که پس از شهادت او دولت غصب کرده

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود
که در اوصاف او صد داستان از داستان دارم

برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران
که هر ضمه پندارند مشتی استخوان دارم

[در زمان معزولی بر سر شکایت بنایب السلطنه نگاشته]

(و حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان این قصیده را چنین نوشته:)

(عمل فی هذه القصیدة من الشکوی بمشاکله قصیدة جمال الکازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم   ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نگشته شام یکروزم   [illegible]
ای خرمن عمر از تو بر بادم   وی [illegible] از تو ویرانم
هر کوکب سعد از تو منحوسم   هر [illegible] از تو [illegible]
نیفتت ستاره و تو جلادم   [illegible]
از روز ازل توئی تو همراهم   [illegible]
چون طوق فشرده تنگ حلقومم   چون [illegible]
عمریست که روز و شب همیداری   بر خوان [illegible]
آن سفله که میزبان [illegible] ندهد   [illegible]
خون سازدا گر دهد دمی آبم   [illegible]
جلاب عسل نداده بگشاید   از [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] همی زند [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
این سفله که آسمانش میخوانند   کینش بمن از چه روست میدانم
قرصی دو فزون ندارد و بیند   کز برگ و نوا تهیست انبانم

ترسد که بکدیه صد معاذالله	یك لقمه ازآن دوقرص نستانم
ای سفله اگرچه من گدا باشم	روزی خورخوان فضل سبحانم
من دست طمع ز نان توشستم	تودست ستم بشوی ازجانم
صدشکرکه بی نیازم ازعالم	تا چاکر شهریار دورانم
آنکس که مرابداد دندان داد	نان ازکف بادشاه ایرانم
عباس شه آنکه ازکف رادش	یك قطره جکید وگفت عمانم
وزعکس فروغ مهرچهرش تافت	یك ذره وگفت مهر تابانم
ازریزهٔ نان خوان او باشد	مغزی که بوددرون ستخوانم
جانم بوجود جوداوزنده است	جونانکه بخون عروق وشریانم
کر کافر حق نعمتش باشم	حقاکه درست نیست ایمانم
ورمنکرفضل ورحمتش گردم	انکار بود بفضل رحمانم
تادور ندیدم آسمان زاندر	نشناخت بسر جولیث غضبانم
گوئی نه منم همان که میگفتی	ارتر بخطر ز چرخ گردانم
یکدم نه اگر بکام من گردد	اوجش بحضیض، باز گردانم
جونشدکه کون زجورپیدادش	تاعرش رسد خروش وافغانم
ثعبان واسد صریع من بودند	کامروز صریع نور وسرطانم
ای شعبده گرفلك بشب بازی	هر شام چرا کنی هراسانم
من منتر(١)مار واژدها دارم	ازعقرب کور خود مترسانم
این خامه شکسته بادا گرباشد	کمتر ز عصای پور عمرانم
باآنکه ثنای شه بروز وشب	میخوانم وبرزبانش میرانم
آنشاه که آسمان زجودش بود	پیوسته طفیل خوان احسانم

(١) منتر افسون گرند مار وکژدم

گررزق جهان زدخل دیوان داد	جزمن که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که زراه تربیت خواهد	باریك میان بسان یکرانم
نعمام وجمام وخورده وحقته	فربه شده جون خران وگاوانم
بشمار دهد مراکه پیش آرد	ازخیل جهان بروز میدانم
اوراقم از اننجاره پیر اید	تا درگذرد زسدره اغصانم
تارونق و اب من بیفزاید	جون لعل دهدبچرخ سوهانم
بیمارم و دردمندو او داند	تدبیر علاج و راه درمانم
گرتب تب امتلا بود لاشك	امساك بود ممد بحرانم
ورعلت من ز رنج استسقاست	بایست مدام داشت عطشانم
زین جوع وعطش بودا گراخر	جان شاید ازاین دودردبرهانم
وین طرفه که روزگار بندارد	کزجوع وعطش تلف شودجانم
وان کوردل اسمان همیراند	از سفره بسان کلب جوعانم
ای سفله توکیستی که میرانی	ازسفرهٔخاص(١)خود بدینسانم
هرچند مقل و مفلسم بینی	نه تشنهٔ اب و گرسنهٔ نانم
صدشکرکه دروجود خودهردم	بر خوان طعام های الوانم
مرغ دل واتش غم اینك هست	گر حرص بود بمرغ بریانم
ازچشمهٔ چشم خون فشان فارغ	از ماء معین و راح ریحانم
جزخون جگرمباد درجامم	برخوان شکرا گرهوس رانم
جونشاه زمرحمت قرین اورد	با خیل ملك نه نوع انسانم
حیفست که بازحرص وادارد(٢)	در اب و علف مثال حیوانم
زحوی مجره جرعه بربایم	ز خرمن جرخ خوشه بستانم

(١)سفرهٔ خاص بدل(٢) حیفست که تا زحرص ازاید

ایشاه جهان جوابت فرمانست — من بنده بامتثال و اذعانم
دامن بدوعالم ار بیفشاندم — شاید زد و دیده خون بیفشانم
من هردوجهان بداده بگرفته — یک کف زغبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود باقه — نه دوغم این نه در غم آنم
پنداشت که بس گران خریدستم — آن خواجه که خوش خرید ارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد — زانرو که ازو گریخت نتوانم
داند که گریز با نیم ورنه — هر بار چرا کند گریزانم
صد بار بپال اگر زند سنگم — زان بام بود محال طیرانم
سی سال بآستانش خو کردم — اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت — کو از تو رسد هزار فرمانم
من بنده ولی چگونه بپذیرم — حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی — کاهی بفلان گهی بپهمانم
چون راه وفا براستی رفتم — شایسته صد هزار چندانم
ایخواجه بیا بهیچ بفروشم — ور مفت دهند با ز نستانم
ایگردش دهرخوارتر خواهم — وی شحنهٔ قهر دور تر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی — ز شعلهٔ جان خود بسوزانم
در آتش دل چو لاله بفروزم — در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ژاله بخاک ره بیندازم — چون باده بخون خود بغلطانم
ای تیغ بلا ببر نخ عمرم — ای نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین بخار حلقومم — ای نشتر غم بکاو شریانم
نامن باشم که قدر نعمت را — در خدمت آستان شه دانم
بگریز ز خلد حضرت (۱) اردوروم — نزد یک هزار نار و نیرانم

(۱) خدمت

هم باز چو بار قرب در یابم — [illegible] که بود شود [illegible]
ایشاه جهان نه حد من باشد — کین گونه سخن بنزد تورانم
لیکن بخدا نمانده با اینحال — امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفته در گلو دارم — در ظاهر اگرچه شاد وخندانم
گر رای تو بود اینکه من یکچند — زان تربت آستان جدا مانم
[illegible] بست من [illegible] ز [illegible] — زانروز که بود عزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان سازی — رسوای فرنگ و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خداکارند — طومار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول تا امین شد — [illegible] تا کی تا سزای کشخانم
او ما شطلکی نکو همی داند — زو واسطکی نکو نمیدانم
دانم که چو باز گردد از این شهر — هم باز زند هزار بهتانم
چون خادمکی دگر که میگویند — کرده است بها برود مهرانم
مپسند بمن که تا کسی فضاح — تفضیح کند ببزم شاهانم (۱)
از قول تو گوید و نه قول تست — سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که تردهٔ سی سال — سیراب ز بحر جود و احسانم
زانسان که ز سر گذشته چندین بار — سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنانکه قطرهٔ زان بحر — در حلق چکد بر از پنهانم (۲)
[illegible] — بارد بسر ابر فصل نیسانم
من نیز سفره [illegible] — با همت تو کم از سلیمانم
با آنکه بصدر ثروت و سامان — کمتر ز صدور آل سامانم
با آنکه [illegible] غره و [illegible] — در چاکری تو کم ز نعمانم

(۱) [illegible] رقاص تشنیع که هرم شاهانم (۲) تصحیح ممکن نشد

خود جز تو کسی دگر کجا باشد　　در فکر و خیال سود و خسرانم
انم که نباشد ایچ غمخواری　　جز لطف تو و خدای منانم
بعد از پدر و برادر و خویشان　　پیوسته مقیم بیت احزانم
من وایس کاروان و پیش از من　　رفتند برادران و خویشانم
گر در غم صد چو ماه کنعان [illegible]　　میگفتم من که پیر کنعانم
تنها شدم و بکام دشمنها　　بیچاره و بینوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل　　چون خود ز تو مشکلست آسانم
باآنکه ز صدر عز و جاه از تو　　افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدای خود　　جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن باری　　زین ورطهٔ هولناك برهانم(۱)

(درمدح ظل السلطان علیشاه فرماید)

نوبهارست بیا تا طرب از سر گیریم　　سال نو بار غم کهنه ز دل برگیریم
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند　　روزه گیریم ولی درمه دیگر گیریم
حیف باشد که می ساقی احمر نهیم　　از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

(۱) ابیات ذیل را [illegible] محمد [illegible] از [illegible]
وچون قائم مقام دررسالهٔ شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته
درحاشیهٔ این قصیده نوشته اند وبعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

(ابیات ازاینقرارند)

گوئی همه شیر درد و غم دادم　　مادر که بلب نهاد پستانم
من وایس کاروان و پیش از من　　رفتند برادران و اخوانم
گر در غم صد چو ماه کنعان بود　　می گفتم من که پیر کنعانم
یارب تو بفضل خویشتن باری　　زین ورطهٔ هولناك برهانم

گر بدریوزه یکی کوزهٔ می دست دهد　　یار این روزهٔ سی روزه ز سر بر گیریم
صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند　　گر بدست افتدمان دامن دلبر گیریم
سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم　　مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم
چون گل حمرا بر گلبن خضرا بشکفت　　از نی سادهٔ جلی بادهٔ احمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت گلشن نوشیم　　طرهٔ سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهرهٔ ساقی بینیم　　شربت کوثر از چشمهٔ ساغر گیریم
زاهد ار جنت و کوثر بفسون وعده دهد　　ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
ور از جوی عسل حرف مکرر گوید　　ما از آن لب شکر قند مکرر گیریم
زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط　　ساغری از کف آن ماه منور گیریم
سبزه چون [illegible] و یاسمن آمد بچمن　　[illegible] گیریم
درچنین فصل انصاف کجا رفته که ما　　ترك عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
گر کند ماه خدا ما را زان ماه جدا　　کافریم ار نه پی مذهب دیگر(۱) گیریم
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود　　لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام　　از همه عالم امکانش [illegible]
آنکه چون کلك گهربارش رفتار کند　　[illegible]
کلك اورا بغلط آهوی تبت گوئیم　　خط او [illegible]
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا　　با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علیشاه که صد　　همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم
سایهٔ سایهٔ یزدان که ز خورشید رخش　　پرتوی انجم این طاق [illegible] گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را　　از یکی ذره در این معنی کمتر گیریم
آن ملك زاده که باشاه حشمش [illegible]　　همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم

(۱) ن بدل مشرب کافر

بگسسته مگر کمند زلفینم بشکسته مگر خدنگ مژگانم
در عشوه مگر نه راحت روحم وز غمزه مگر نه آفت جانم
چون شد که بنزد خواجگان اکنون مانند گهر ببحر عمانم
زین سبزه فغان که خوابگه بگزید در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید زین سبزه بگل چراست نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد اندوه و نشاط و وصل و هجرانم
هیچم بفروشد آنکه خواهان بود یکدم بدوصد هزار تومانم
وانخواجه که بداسیر دربندم امروز کند اسیر دربانم
آن گرمی رستهٔ مرا جوشند وان دستهٔ مشتری بدکانم
دربسته بکنج حجره بنشسته سوداگر ورشکسته را مانم
وانگاه بدست واعظی بدگوی افتاده ز بخت بدگریبانم
چندان گوید که دل بجان آید از روزه واز نماز و قرآنم
ای کافر ظالم از تو دینداری کم گوی مگر نه من مسلمانم
رضوان زکجا و باغ حسن من گو وعده دهد باغ رضوانم
دوزخ زکجا و نار عشق من گو زهره برد زنار و نیرانم
اینک بخم دو زلف جادوین کفری که به از هزار ایمانم
دردا که بپیش چشم این یاران چون آینه پیش چشم کورانم
درموقف این معسکر منصور چون زیره میان شهر کرمانم
کاری نه مرا جز آنکه پیوسته بنشسته مگس ز خویش میرانم
وان بوالهوسان که گرد من بودند همچون مگسان پریده از خوانم
درمصر شما که دم بدم آرند هر روزه بسوق برده یارانم
ای کاش بیك دو نخ بها میکرد زالی که گران خرد نه ارزانم

باآنکه خدا گراست یوسف را در حسن غلام خود نمیدانم
اینست که بالمثل تو پنداری از خرمن گل دمیده ریحانم
خطی است مگر بخد گلرنگم گردیست مگر بگرد مرجانم
جرمی بوجود خود نمیبینم جز موی که رسته از زنخدانم
با موی زنخ ببر نخوانندم صد مصحف [illegible]
ایزد که لباس خلقتم پوشید از کسوت حسن خواست عریانم
وین جرم دگر که کام بدخواهان [illegible] از این نحیف جسمانم
وین طرفه که قرچکی و قوادی خواهم که کنم ولیك نتوانم
زانروی بپیش خواجگان عهد ناکام تر از جمیع اقرانم
جز میر نظام(۱) کز وفادارد در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد کمان امر کاید امروز بدست یك لب نانم
با همت او ازون ز تیمورم وز دولت او بر از سلیمانم
بر شاخ ثنا و مدح او دایم هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که با این قوم برگویم ازو هرآنچه میدانم
باری کنمش دعا و این امید دارد ز جناب رب سبحانم
کورا ز قضا اگر گزندی هست گردد بفدای او سر و جانم

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است
معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد

ای وای بمن که یك غلط گفتم از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم با این همه وسم ملك سبحانم
درملك رضا نشستنم خوشتر از گوشهٔ خانهای ویرانم

(۱) اشاره بمحمدخان امیر نظام است

خاک ره شاه هشتمین بودن   [illegible] روح و ابرا نم

ای دست اجل بگیر بازویم   وی خلعت [illegible] بپوشانم

ای سنگ لحد بفرق من بنشین   وی خاک بخویش سازنها نم

ای شام فراق دور تر وانم   وی صبح وصال پیشتر خوانم

گوئی که مداد خون دل باشد   کامروز روان شده زچشمانم

(یکی از عمال نوشته است)

ای بزرگی که دردو عالم نیست   جز تو مخدوم و جز تو ممدوحم

خوب اگر بگذرد بمن باید   از تو باشد همه بد و خوبم

تا تو از لطف صاحبم بودی   طالع سعد بود مصحوبم

یکدومه پیش ازین زمهر تو بود   ماه و مهر سپهر مغلوبم

بنده راغب ز خالق بودم   راغب خالق و خلق مرغوبم

با همه بد قوارگی گفتی   [illegible] وصف [illegible] ن یعقوبم

گر زجا جستمی بعزم رکوب   مرکب چرخ بود مرکوبم

پس سیاه سعود را گفتی   خیل نحلند و بنده یعسوبم

چرخ گردون ز خوشه پروین   دسته می بست بهر جاروبم

این زمان بین که چون بساط زمین   میکند گاو و خر لگد کوبم

طالبان مرا نگر کامروز   همه را مستفید و مطلوبم

گر بدرگاه جاه تو گذرد   عمر ترابن سابق و اسلوبم

وا کنم نطق بسته را کاخر   من نه ازسنگم و نه ازچوبم

صبرم از حد گذشت پنداری   بنده قائم مقام ایوبم

چند ازین وعده ها که یاد زند   همه از وعده های عرقوبم

من نه آنم که چون تو گذایی   بفریبد بوعد مکذوبم

خبز و کاغذ و دوات و دفتر خواه   تا نویسی جواب مکتوبم

ور نه پیدا کنم که اکنون باز   من نه مخدوم و نه منکوبم

آسمان و زمین بر آشوبند   بر تو آنکه کمن برآشوبم

شغل من صدق صرف بود و کنون   همچنان شغل ساز منصوبم

بلکه در سلک اصدقای عباد   تا بروز حساب محسوبم

مرترا سر بصدمه باید کوفت   گر تو بدهی بعلمه سر کوبم

خلق چون ترا غضب [illegible]   من چرا بی گناه مغضوبم

[illegible]   [illegible] من که منهوبم

[illegible]   [illegible] مال گرده مسلوبم

[illegible]   [illegible] که [illegible] معیوبم

[illegible]   [illegible]

ای مشیری که عز و جاه ترا   [illegible]

معدلت که یادگار منست   [illegible]

بوالهوس نیستم معاذ الله   [illegible]

گر نه مدح تو در سخن گویم   مستحق [illegible] و [illegible]

سر بد خواه وسر بد گو را   من چه [illegible] و چو [illegible]

زرق و شید و فسون چرا نخورم   [illegible]

روزی من حواله بر کف تست   گرچه [illegible] رزاقم

چون چنین است پس فراوانم   قسمت اندر میان ارزاقم

تا گزندی نبینم و نرسد   منت از هر غر و قرمساقم

ور هنر هست چونکه یادگران   نسبت اختصاص و اطلاقم

باز گوبم که هست با دگری   نسبت اهل شهر و روستاقم

هرچه خواهم رواست زانکه زاخذ   عاربستم بری ز شلتاقم

صاحبا نظم را بعمد چنین   گفتم و لیك هست الحاقم

لطف او یار شد نهم ورنه کاه   شهره در روزگار و آفاقم

وانگهی با وفا و صدق وصفا   در زمان فرد و در جهان طاقم

ور نه هستم چو پستهٔ بی مغز   از درون پوچ واز برون چاقم

«(در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران)»

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان(۱)

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان   دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاك

چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان

از غمزه این بیدار بس فتنهٔ خفته   در حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان

خورشید فروزانش در پردهٔ ظلمات   وز آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان

گوئی پریئی در شده در کسوت آدم   گوئی ملکی آمده در صورت انسان

آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل   آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان

سنبل نه زره ور بود و سرو زره دار   لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان

کس سرو ندید استکه بی معجز عیسی   از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان

سنبل نشنیدیم که بی معجز(۲) داود   خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان

هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد   هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان

این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس   این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

(۱) آن خسرو خوبان (۲) بی صنعت

در تابم ازین سنبل پرتاب که دوشم   دل دزدد و جان خواهد هر بار بتاوان

شکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل

بربسته خود و هم خود بربسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها   افشانده بسی خون دل از دیده بدامان

بربسته همی پای گرفتار زرفتار   بگشوده همی دست ستمکار زدستان

مرغیست که بر گلبن طورست بپرواز   زاغیست که در گلشن خلدست بجولان

بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت   در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خلد بکافر سزد انش به مسلمان

شیطان بود ار شیطان در خلد بود ایرا   پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان

هر آدمیئی را دو ملك باشد همراه   نه هر ملکی باشد همسر بدو شیطان

آشفته دمی دیدم در حلقهٔ آن زلف   چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان

بیچاره و آواره و درمانده و درواى   بشکسته و بربسته و سرگشته و حیران

گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفت

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال

هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم

پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

بازاست ترا دیده و من بسته بتهمت   شوخست ترا خاطر و من خسته ببهتان

وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را   بشماری و بسپاری دل در کف نادان

گاهی بکی خواجه سرابر که باشد دل کندن از و مشکل و جان دادن[۱] آسان
گاهی بیکی بنده کد زبر[۲] که گردد او خواجهٔ فرمان ده و تو بندهٔ فرمان
تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز که خسته کند اینرو که بت کنداز
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان
گفتم بخدا از تو پناهم که نداری شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان
در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش وز تب بگزندی که همی گوئی هذیان
گوئی توئی آن کاتب کاذب که بهر کس هر دم بحسد گوید صد تهمت و بهتان
گر گوئی و زین گفتن عذر آری توبه شرم آرد و برین دعوی در کش خط بطلان
نه تخم سپندی که باتش جهد از جای نه زال زوندی که بشیون کند افغان
زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبد این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
عباس شه آنست که با چاکری او فرصت نکند کس که کند خواب و خوردن
گر زندگئی دارم از بندگی اوست چونان که بخون زنده بماند رگ شریان
با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار با رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر کو مهلت افشاندن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و رقم های پیاپی هر روز من و جمع و سخنهای پریشان
تا صبح نگارندهٔ اوراق رسایل تا شام سپارندهٔ اطراف بپایان
بر دست گهی خامه و استاده بیک پای در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی بیعت بگرفته ز ارمن بوشیده گهی پیمان بربسته بشروان
گه ملتزم باش که شاهست بمشکوی گه بر در کریاس که بارست بایوان
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار مشکو چو بهشتی که در او حوری و غلمان

(۱) ن بدل - جان کندن (۲) ن بدل - فروشیم

بر صفهٔ آن ایوان شاهست بمسند در عرصهٔ آن مشکو ماهست خرامان
بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان
لحنی که بود نغمه گر حنجر داود نوری که بود راهبر موسی عمران
چون ماه بر آن منظر شاهست بخرگاه چون سرو درین گلشن داراست خرامان
دارای عجم وارث جم خسرو عالم خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان
جمشید زمان فتحعلیشاه که تیغش(۱) هم قاطع کفر ابد و هم قامع کفران
هم تخت از و خرم و هم بخت و هم اقبال هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان
ا گوهر تیغش که کند روی زمین لعل گو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان
شك بد اندیشش کافاق کند بر گو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان
تا پور پناهش[۲] بپناه آمد آمد جوشان و خروشان و سبکخیز و سپهران
ینك سپهی کش بنباید خداوند زی خطهٔ ارمن کشد از ساحت ایران
ال کنده ز مشکوی و سپرانده بمشکین بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان
کونی که حرامست براو راحت و آرام مادام که بیرون نکند روس ز اران
رب مددی ده که درین رکضت مسعود اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان
جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

﴿تهنیت فتوحات ولیعهد در جنگ معروف به آباران ونکوهش﴾
(سردارانی که از جنگ فرار کردند)

ا از ین قوم بی حمیت بیدین کرد ری و ترك خمسه ولر قزوین

(۱) عباس شه آن خسرو غازی که حسامش (۲) پور پناه ابوالفتح خان پسر پناه خان و پدر عباسقلیخان معتمد الدوله است

عاجز ومسکین هرچه دشمن وبدخواه   دشمن وبدخواه هرچه عاجز ومسکین
دشمن ازایشان بعیش وشادی وعشرت   دوست ازایشان بآه و نالهٔ وتفرین
تیغ وسنانشان زکار عاطل ودرکار   دهرهٔ هیزم شکاف وداس علف چین
دشمنشان دزگنا زور خراطیم   خود همه بیدست وپابسان خراطین
ان بحصار وحصون وفتح ممالك   وین بحصاد زروع وضبط طواحین
رینك رشکین گرفته جادهٔ بالا   سبلت مشکین فتاده جانب پائین
قوز براورده از توالی عثرات   کوز رها کرده از حوالی تسعین
مشتهٔ تابین ومغزو کلهٔ سرهنك   معدهٔ سرهنك و پول و غلهٔ تابین
رو بغبارو وکدو نهند چورستم   پشت بخیل عدوکنند چو گرگین
دسترس اراودشان بچرخ نماندی   مزرع سبز سپهر وخوشهٔ پروین
کالك نارس زخوی خورندی نبیند   خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین
شاه جهان از سر ترحم فرمود   چند نسق چی بهر محلت تعیین
لیك نبخشود سود بلکه بیفزود   درد دگر ازرسوم بیل و تبرزین
باسپهی این چنین و یك دوسه دار   راند ولیعهد تا بمعرکهٔ کین
مهر برخسار در مقابل صفین   قهر بکفار چون مقاتل صفین
نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ تندر   حملهٔ روس آنچنان که حمله تنین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق   اصف فرزانه باسواره چو فرزین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف   امده برزین بسان آذر برزین
توپ ولیعهدو رعد های نو آهنك   تیغ حسن خان و برقهای نوائین
معرکه چون گرم گشت ازدوطرف خاست   اتش توپ و تفنك ونیزه وزوبین
لشکرقزوین وخمسه وری از اندشت   باز پس امد زباد توپ نخستین
ماند ولیعهد شاه وتوپ عدو کوب   غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید واورد   گردهٔ گرم از تنوروالقمهٔ سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد   تاکنند هضم روح حزب شیاطین
جادو جاری که هیچ معجون هرگز   می نکند همچنان تولد تسخین
الغرض آنروز با فشرد ولیعهد   یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسیدو ازدوطرف یافت   آتش توپ و تفنك معرکه تسکین
پس خبر آمد ببارگاه وبهر کس   واجب ولازم شد این تهنیت وتحسین
کی همه سرکردگان جیش که دارید   اسم خوانین و راه ورسم خواتین
آینه بگرفته با انامل مخضوب   غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازك ونرم آنچنان که رنجه کندتان   بالش مخمل بروی زین و نمد زین
مقنعهٔ تکشان بعادت نسوان   به بود از جنگتان بعادت دیرین
طایفهٔ نو بلوغ ونو خط و نو کار   نو گلشان درع پوش وسنبل پرچین
یوسف عصرند درنکوئی و باید   حلقهٔ نسوان مصر و حربهٔ سکین
به صف ابطال حرب واساحهٔ کار   بر احزاب کفر و معرکهٔ کین
پس عجبست اینکه خانمانه خرامد   دختر ساقی جنك سختر وساکین (۱)
سختر و ساکین بهل که رستم دستان   پنجه نیارد کند بدست نگارین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد   گرد بخون عدوی فخر سلاطین
فتح علیشاه انکه منشی جاهش   برخطر خسروان کشد خط ترقین
ایکه شنیدی سخن زهول قیامت   خیز وقیامت بدشت هشتدرك[۱] بین
هشتدرك نی که صدهزار هزاران   از درکات جهیمش امده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سرکردگان روس است
(۱) هشتدرك جلیست درنزدیکی ایروان که این جنك باسم ایروان معروفست ودر انجنك دولت ایران برروس ظفر یافت

حد حسام انچنان که حدت غساق اب سنان انچنانکه شرت غسلین
نیب سواران فرشتکان که فرستاد ناصر طاها برای نصرت یاسین
نوبجبان ان موکلان که سپارند کافر بیدین بدست مالک سجین
نیزهٔ سربازو ساالدات بیکبار ازدو طرف بردو سینه آمده برجین
لشکر تبریزو ایروانو ارومی خصم شکارند همچو شیر دژآگین
تشنه بخون دست و دشنه ساخته کاکون قطع شرائین کان ز قوم شرآیین
کفر فتاده بچنك لشکر اسلام همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
دیل [۱] سرآورده آنقدر که شمارش نه بقیاس ایدو نه حدس و نه تخمین
ایزد داناو پادشاه توانا کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی رفت بهر سو مبشرانو فرامین
خلق دمادم بعیش و شادی و طراب ملك سراسر بزیب و زینت و آزین
خلق بعهدش همه شکفته و خندان همچو بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش چرخ بلند آورد زماهو ز پروین
دولت این پادشه بباید چندان کین فلك دیر پا بپاید چندین
افسر او باد بر ز تارك گردون نامه کانون بود پس ازمه تشرین
شاه جهانرا دعا نگفتم الا روح الامین گفت صدهزاران امین

در نکوهش صدراعظم وقت گوید

لا بهاء لادهاء لا بیان لا دباره فبماذا تدعی یا مدعی شغل الوزاره
اقطر ام قواره ام بقد کالمناره ام بخارین لکل منهما الف مغاره
قل متی فرزنت بالبیدق شطرنج الشراره ومتی افرشت بالام من وهط الفزاره
ان یرانی الملك الاعظم یوماً بالحقاره این امثالك یامتوف من تلك الجساره
اتری تخفض قدری بعد ترك الاستزاره قل لنا من انت حتی تبتغی منك الزیاره

(۱) دیل یعنی دلست

انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصداره سافر من دارة کانت لك الجمرة جاره
نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره فاملی ماشئت من غیظ وطیش وحراره
واطلب الاموال من حیث تری لقیا التجاره
واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تاره
انما الاملاك من عشریك فی نهب وغاره و کذا الملاك فی عدم و عسر و خساره
ویحکم یا قوم ناغر بانکم صارت مغاره هل یرجی عاقل من علقم الا المراره
ذهبت عن دوحة لدولة والدین النضاره فهو با قلاقرع الشرع والعرف حجاره
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاماره فاعل بالله ما یفعل بالانبار فاره
او کما تفعل فی محتلج القطن شراره هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجاره
اورأیتم رشوة تحت غشاء الاستعاره فیه سر قل ما یدرج فی طی العباره
قلت نبذاً منه و العاقل یکفیه الاشاره انا بیکار یودی الحق ام الهه کاره(۱)

[احتمال قوی میرود که این قصیده در نکوهش حاج میرزا آقاسی باشد]

ایا شکسته سرزلف ترك تبریزی شعار تو همه دلبندی و دلاویزی
عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی عقیق و شکر با مشك اذفر امیزی
گهی بسنبل آشفته برك گل سپری گهی بلالهٔ نورسته مشك تربیزی
همی نغلطی بر لاله های بستانی همی بگردی در سبزه های پالیزی
بباغ و بستان باشی همیشه باستان چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی
دو شوخ مست دو آن هر دو ترك تیغ بدست
که کارشان همه خونخواری است و خونریزی
فغان ازین دو ستمگر که فتنه شان بگذشت هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی
تو گوئی این دو بناه و خنندد همه عمر بجز دو رویی و دزدی و فتنه انگیزی

(۱) بیکاره وهمه کاره فارسیست

غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم　خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی ز زهد که دام علم کنند　صلاح وسبحه وسجاده وسحرخیزی
ایامنافق معجب من از توآن بینم　که دید جدکبارم زعجب پرویزی
توخود درهنر بیرك وخوارباشی وزر　بخاك داری چون بوستان پائیزی

اگرنه احوف ومهموزی ازچه داری ریش
هر دو پهلو از ضفطه‌های(۱) مهمیزی

توخود چه چیزی اخرچه کاره که کنی　فغان وناله زبیکاری و زبیچیزی
خدای داد هرکس هرآنچه لایق بود　نبایدت که بحکم خدا درآویزی
توخواه راضی باش ایعزیز و خواه مباش　بلی قضاست که وارونه میکندبیزی[۲]
نه من که باتو باین چربی وباین نرمی　بگویم وتوبه تندی وبان تیزی
جزاینکه باتو بگفتم که حیز و دزد مباش　چه کرده‌ام که بقصدهلاك من خیزی
اروباش چه باید مرا که بنده دهر　ترا بمهر وتوبامن بکینه بستیزی
مگرنه نایب سلطان روزگارده‌مد　سزای آنکه کند دزدی وکند حیزی
عدوی جاهش نوشد شراب زقومی　مدام دولت خواهش زلال کاریزی

(درشکایت از روزگار زمان معزولی فرماید)

دلاتاکی شکست ازدست هرپیمان شکن بینی
[illegible] زن [illegible] حمله زین بیت الحزن بینی
رو [illegible] زن [illegible] خوش [illegible]
کزین دیوان دیوانه گزند جان وتن بینی
سفریك قطعه ازنیران بود حب وطن زایمان
ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) [illegible] (۲) قضاست انت که وارونه میکند بیزی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تواین طالم نخواهی دید تاگور وکفن بینی
چوعنقاباشی ومعدوم باشی زان وجودی به
که خود را آکله ماده گاه نر همچون زغن بینی
[illegible] که گر بینی [illegible]
نه مرغ خانه کز هر دمی آب وکاهی دانه　کهی جور زن و گهی جفای بازن بینی
همان بهتر که چون پروانه گرت اتش بجان افتد
ز شمع انجمن نز شعله خار و گون بینی
وگرچون کبك کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن
توای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
چواین مسکین چرا درمسکن دشمن سکن بینی
تراغم خصم دیرینه است وهمخانه درین سینه
وزان بیرحم پرکینه بس آفت و فتن بینی
چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من زلطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنکه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تابس
بساط باغ وراغ وجلوهٔ سرو وسمن بینی
باغ اندر شوی نازان و نازان باهم آوازان
طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویز ار غنون ار غوان خواهی
ز مرغان سحر خیز انجمن پر نسترن بینی
بیا زین تنگنا بیرون ممان چون بوم در ویران
که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی
جهانرا هر شب تا سحر از دست تست و تو
طمع داری در اطراف مقل کحل وسن بینی
تو خود تا ترك خوابِ نازی چو شب بی بر خیزی
هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی
مگر از حال خدام شهنشاه جهان ای تو
که حرم دیگرانرا زین ضعیف ممتحن بینی
خیانت پیشه کردی امن و خوش داشتی زیرا
خیانت پیشگان را پیشکار و مؤمن بینی
توهم از رای و تدبیر من ار سر وا زنی شاید
چو مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی
محق را مبطل انگاری و محسن را مسی آنگه
پلیدی را بلد خواهی حسودی را حسن بینی
زوی با مصافی پیش اگر آید خجل گردی
چو باطل را باطل دانی و خاتون را ختن بینی
تو از مکر مرا و مکر غدر را در کدر ور نه
شوی رسوا چو زین زن خصلتان عجز و عنن بینی
بیا کدر از این سودا که من خود کافرم زیرا
اگر جز روی شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی

که لاف و هنگامه گزاف از مردشان دیدی
نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ز زن بینی
همه گندم نما و جو فروشند ار نه بکمن جو
چو بدهند از چه در دنبال آن صد بار من بینی
تو خود کوه ار شوی کاهی چو پیشمن کاهشان خواهی
[illegible] زیشان طمع کن کاستن از خواستن بینی
مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر
که بس بار محن آخر درین دار محن بینی
ز آخور دور شو گر خر شوی خر گور شو باری
که نه آب و علف خواهی و نه حل و رسن بینی
چرا باید شگفت آری که چون گاوان پرواری
فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی
نه از هفتاد من بس قطوری کرین هر مو
قطور نفط و قطرانش تن هفتاد من بینی
جواد شامر و جلال بافم را در این میدان (۱)
ببینی برق تا در بوته و در ساختن بینی
بیا بگشا زبان و هر چه خواهی گو کزین اخوان
نبینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی
بهر جا باشی و صد بد بینی زین شر بود
که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن [۲] بینی

(۱) جواد شامر اسبیست رو لاغر میان و جلال [illegible] گاو [illegible] خوار خوار دو کمه است (۲) اشاره بحاجی حیدر [illegible] شیرازی مهردار ولیعهد است

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت
پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر
درین بازار بر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سرمایه را اوردم این جاوخطا کردم
تو باری پندو عبرت گیرچون برحال من بینی

ندیدی مرمرا سی سال روزوشب درین درگه
چنان کاذر کشسب پارس را با برهمن بینی

مگر ان بندگیها و پرستش ها که من کردم
نبود افزون ازان کاندر برت ازشمن بینی

پس از یکقرن خدمت مزد خدمتها ست (۱) این کاکنون
فرشته و دیو را با هم قرین در یکقرن بینی

نیرمن گرملك اخر کدامین نوع حیوانرا
چومن بیخواب وخورعمری مجال زیستن بینی

نه ابونان نه اب روی و گرداگرد من هرسو
عیالی بی مر ازخوردو درشت و مردو زن بینی

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن
کنار هرشجر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده ازطفلان اشك و اشك طفلان بین
اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاك اگر گردد بتن زان به
که طفلان مرا چون گل بتن یك پیرهن بینی

(۱) ن بدل — محنت ها

زغال و هیمه را باسیر ومثقال اندرین خانه
چنان چوب چین و تودهٔ مشك ختن بینی

سگان کوچه را سنجاب و قاقم در بر ست اما
کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی

پس آنکه در چنین حالت عملداران دیوانرا
پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی

خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعت را
خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی

[illegible] ز زبان آید همان بهتر بوده کنون
صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی

یا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد منت
چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالمنن بینی

(در نکوهش شاعری بدیع [illegible] که [illegible]
(درش رسند فصاحت خود قرارمداده گوید)

ای ادیب آهسته تررو بس ادب ست اینکه تو
شعرچون من شاعری را شاهد خود میکنی

من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
توچنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی

گر بصد لفظ اندرون یك حرف من باشد خطا
تو بیك لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی

ورچه باید درعدد خبط و خطا های تو لیك
سبحهٔ صددانه را بردار اگرعد میکنی

جرم باران چیست هر جا خود تو از نابخردی
زشت را گز داوری مقبول را زد میکنی
همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس
اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو
زاز احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود تر [illegible] بحث [illegible] راه حاق خوبتر امکن [illegible] میکنی
هر حطانی [illegible] راست گونی دفع فاسد را افسد میکنی
خود چرا در سلك نظم و قید وزن اری سخن
ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر کسه گر دندانات [illegible] کنده نزاجرا حبس مؤبد میکنی
گر ز من پرسی رها کن این اسیران را ز بند
ور نمی پرسی و ابرام مجدد میکنی
چون دگر خر بندگان از نعل و مقود باز گوی
تو چه حدداری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای [illegible] تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاف طبع و حس وامانده چون خر در وحل (۱)
پس جدل درمبحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را بد آید زین سخن [illegible] روز [illegible] در کش گر خوش امد میکنی
پند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر (۲)
ور نپذیری و اصرار مؤکد میکنی

(۱) وا مانده چون خر بگل (۲) از نعت شهنشه درگذر

ترنکونی چون صبا باری چو مجمر گوی اگر
نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی
ورنه عرض خویش را در حلقهٔ الواط ری
عاقبت چون عرض صدر الدین محمد میکنی

(قطعات عربي)

(ارجوزه در خواهش کردن ولیعهد کشف رمز فاضل)
(خان گروسی مسمی به بجج حدر را از قائم مقام)

الحمد لله العلی الاجلل ثم الصلوة للنبی المرسل
وآله الائمة الاطهار وصحبه الاعزة الاخیار
وبعد فقد امرت یوم الاربعا بما سیتلی عن قریب طایعاً
لصاحب النعمة والالاء ذی الحضرة السنیه الوالاء
ذخر الوری ملاذ کل الناس وفخر ارباب النهی عباس
مشید المملکة البهیه ونائب السلطنة العلیه
رای امر بعد فحص زایده قاعدة منی قلیل الفایده
قال انما بفکرک السدیده قاعده موجزة جدیده
لعبده الضعیف فوراً بشره برسم قانون جدید لم یره
وهو یسمی البجخی الحدری لم یلتفت بها سوی من یدری

حل رمز

بجج حدر

غیر ذات الثلث والاثنین والهوا فتح ذاك بالجمله
[ث ش] ت ق ی ه و ا
ضبطها رسمها مرتبة مهملة المعجمه عجمة المهمله

**

دقت الباب واستزارت سحيرا   قينه فی بعينهــا شمس راح

فدنت مضجعی و قالت برفق   ــبدی قم فلاح ضوء الصباح

**

ام تر عينی مثلكم فا ضلا   لكل شيئی شاء وشاء ا

يبدع فی الكتب وفی غيرها   بدا بما ا ن شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردی نوشته

جاء الكتب فجائنی روح و ريحان و راحة

مما حوی نكت البلاغة والبراعة والفصاحة

جمعت صحيفتك الشريفة بالكنايه والصراحة

بين اللطافه والنظافة والظرافة والملاحة

ما كان فيها سيئی او لم يكن فی الاستماحة

اقصر فان الاستماحه اس بنيان الوقاحة

ماذا يضرك ان ارحت اخاً ونفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالی بحاجة   الا اليك و انت تمام حاجتی

فانظر الی واسعفنا واسترح   من شر ابرامی و سوء سماجتی

**

و جهت وجهی مسلما   لفاطر قد فطرك

امنت بالله الذی   بصنعه قد صورك

احب من يحبه   و من يحب منظورك

[illegible] كنت ها اكا   فی شقوتی لولم ارك

فنحت   قلبی عوة   روحی فداك ای بسرك

قطعات فارسی

(این قطعه را راجع بدرهای حبب در مجلس مرحوم)

(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)

(السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پروردهٔ طمع آبم   ار چه با تهمت شهد نابم

قطهٔ ممتنع التقسیم   مرکز دایرهٔ بشقابم

وحدت صرفم ببرهان شهود   ردهر مشرك و هرمرتابم

منم ان دخت که در حجلهٔ شاخ   شد فروچیده بعیش اسبابم

بود در شاخ زمرد مهدم   بود در مهد زارجد خوابم

دایهٔ صنع همی سود بچهر   که سفیدابرو گه سرخابم

غافل از گردش چرخ دولاب   کبطهران کشد از دولابم

پس ناظر دهدم کزتن پوست   بدر ارد بدر از قصابم

ناظرا کارد بپهلو مزنم   نه توئی رستم و من سهرابم

منم ان زاندهٔ خوان وزیر   که کنون ماندهٔ اصحابم

دستها سجده بسویم ارند   بمثالی که مگر محرابم

هر کس که زروز بد بترسید   باید نخورد غذای نفاخ

زیرا که چو نفخ از ان غذاخاست   ناچار برون جهد ز سوراخ

وان گاه بخبر کی نشیند   خود در سرجای خواجه گستاخ

وان گند کند که بنده بالفعل   در زحمت انم اخ صد اخ

|این طرز شعر را مصمص قبیح گویند وحز در هزل نباید|

سیدا دست و پا مزن که بهو   ن الهی حسین بن مسو

فی سماعیل تفرشی زین طو   رکه کوشدهمی‌بذوق و بشو

ق بدوسد همی بلبل و بو   م بیخشد همی بنحت و بنو

ی ببوشد نظر زاکل و زنو   م شود عن قریب فاضل تو

مزند ریش منکران بالو

صدر جهال وفیع الدنیا   که نه دین داردو نه ائینا

نیست یك روزرمو دوده روز   باهر امده از منکینا

گرجه ازمایه سبك باشد لیك   باشد از خایه بسی سنکینا

هرکرا بینداز خوردو بزرك   که قزل خواهد و که ارلیا[۱]

این چند بیت را درمنشات درضمن مکتوبی اورده است

و معلوم است که از قصیدهٔ بوده و قصیده بدست نیامد

اه ازاندم که رفت لابدو ناچار   رو بره ایروان سواره قاجار

یارمن ازمن جداشد اندم و کشتم   یار باندوه و رنج و غصه و تیمار

یك دلبری کنم قرینهٔ شرك   نکنم لااله الاالله

(دو سال شکست جوبان اوغلی گفته و برروی توپهائیکه)

(از لشکر عثمانی گرفتند نقره شده است)

جون سال برهزارو دو صد رفت و سی و هفت

قیصر بشد ز فتحلیشاه رزم خواه

عباس شر زامر مات شد بملك روم   زین توپ صد گرفت بیك حمله زان سپاه

(درصفت میرزا حسن و میرزا محمدعلی گفته)

انچه از مژگان خونریز حسین برمن گذشت

بر حسن کی از جفای لشکر دشمن گذشت

(۱) زلاندتر لین ازشکرپست

خال و خط شامی بنا گوش اصبحی قامت سنان

دو جفا زلف حسین از شمر ذی‌الجوشن گذشت

دوبیتی

نه‌دینستم نه زور ونه زرستم   عجز و نا توانی اندر ستم

بمهرم گر ببخشی درخورستم   بقهرم گر بگیری درخورستم

رباعیات

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده   حسرت بنکاح[۱] اورو یا لیره بده

کو خدمت تو که زحمت خواجه دهی   هر دم که مواجب بده و جیره بده

چل روز ترا جایکهی تیره دهم   چوب گل و شوربای بی‌جیره دهم

گر به نشدی بالله اگر من باشم   زنجیر کم ترا نه زنجیره دهم

تا مهرهٔ اشعار ترا نخ کردم   مردم زبس آفرین و بخ بخ کردم

این معجزه بس بود ز شعر تو که من   در فصل تموز شهر ری یخ کردم

این شعر بود که جاز از او در تعبست   باثلث وی سبر و دود شعلبست

جون میوهٔ ری مایهٔ لرزست ولی   لرز عجبی کمزکش از پی نه تبست

در کشور ری که در شك باغ ارمست   شعر از چه زیادست و شعیر از چه کمست

این شهر ری و عروس ملك عجمست   یا افت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاضل عهد بود   نه شعر بود که شکر و شهد بود

مانند مریم بفکر بکرش اما   عیسی آکرش عرش برین مهد بود

(۱) نسخه طلاق

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست — وین لفظ که جمله همچو سنگ و سقطست
ناصح چو بکیش تو سزای سخطست — بالله که غلط بر تو گرفتن غلطست

ازفقد شعیرم اسب واستر همه مرد — ورهست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستر اینجا از شعر — احمال سفر بدوش خود باید برد

ای خان عظیم شان مرا خوار مبین — خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو ست گلی و گل چو چشم احول [۱] — بسترا دو ابد ار بدیدار مبین

زنهار به ری رای تمتع نکنی — وز خواجهٔ همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری — الوده به زحمت تهوم نکنی

ای خواجه بیا خوشتر از ین بند مخواه — دل از طمع زیاده در هند مخواه
بااین بخرو بغل که داری زنهار — از سیر و پیاز و گند نا گند مخواه

ایخالق خلق و ایجها ندار جهان — رحمی کن وزین گند دهانم برهان
باشامه واستان از ین مغز و دماغ — بارابعه باز گیر ازان کام ودهان

دنیا که دران خوبی وخورسندی نیست — جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی وپسندی نیست — ورهست بجز خان دماوندی نیست

گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب — بدشد که بشاه از تو شمردند عیوب
ایخواجه تراچه بامن وخواجهٔ من — من دانم وانکه بدکند بامن وخوب

شیطان لعه میگوید افسون کردم — ادم زجنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت — از بابهٔ او نه کم نه افزون کردم

شیطان توئی ای حاجی وعیار توئی — بیرون کن بوالبشر زگلزار توئی
اما که درین کار زبان کار توئی — لو مالك خلد و هالك نار توئی

(۱) گل در عدد بیه هست و [illegible] بیجاه بیست وپنج است مطابق عدد شئی قبیح الذکر است

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد — کز صدمهٔ دندانت نگردد ازاد
دروش تو یك گوز گره خواهد زد — زانسان که بدندان نتوانیش گشاد

زنجیره نشین زریش درویش خوشست — ورهست توانگر از بزومیش خوشست
زنجیره کجا حلو حملم کجا — زنجیره نشین ملك تو بیریش خوشست

گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد — با خواجه فلان باقی دیوان بدهد
با انکه تو میدانی یك نان بدهد — گو . . . . . . خان بدهد

ای قوم که جذب من به از غصب شماست — مغصوبی مال من به از غصب شماست
امن مکنید اینهمه نخوت بخدا — صدمر تبه عزل من به از نصب شماست

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار — اینکار خطیر را ببیگانه چکار
من گر همه نقد وجنس دیوان بخورم — من دانم ودیوان بتو دیوانه چکار

خان تقی ان که شاهرا یاغی بود — چون دیدیمش کدوبن باغی بود
ان بابه و مایه یاغی شاه شدن — گو قافیه قاف شو قرساقی بود

ایخواجه که جان عالمی زندهٔ تست — تو بندهٔ شاهی و جهان بندهٔ تست
چون شاه جهان گیردو دستور توئی — فرهنگ جهانگیری زیبندهٔ تست

رشتی علی ابوای که بدنام شدی — بازیچهٔ کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی — بااین همه پختگی چرا خام شدی

رشتی علی ازحجره سوی دشت مرو — باساده رخان جانب گلگشت مرو (۱)
تبریز نشین و درس خوان ادم شو — سنگین بنشین سبك مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن رشت تو زچیست — این وجد ونشاط وسیر و گشت تو زچیست
عاشق باید که نرم و هموار بود — این پست وبلند کوه ودشت تو زچیست

رشتی علی ای رفیق دیرینهٔ من — ای مهر تو جا گرفته در سینهٔ من
غماض مکن راست بگو ازچه سبب — من مهر تو میورزم و تو کینهٔ من

(۱) رشتی علی ازحجره بگلگشت مرو — از خانه بکه بجنگل ازرشت مرو

جلایر نامهٔ مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر　　که من رفتم ز شرا(۱) تاملایر
بدیدم جملگی شهزادگانرا　　همه سرو سهی آزادگانرا
ندیدم مثل شهزاده محمد　　که یزدان حافظش بادا ز هر بد
به نستعلیق مثل میر عمادست　　شکسته خطش از درویش زیادست
بنقاشی بود مانند مانی　　ندارد در هنرها هیچ ثانی
مهندس باشد و سربازو جنگی　　زبانها داند از لفظ فرنگی
تن و توشش تن و توش تهمتن　　دل و دستش بود داراو بهمن
نه مثلش عالم علم و ادب هست　　نه منشی مثل او اندر عرب هست
نه رستم مثل او شیرین سوارست　　نه نیرم همچو او در کار زارست
نه یك تیرش خطا اید با ماج　　نه بر خاك افتد اندر وقت قبقاج
حریفش(۲) صاعقه بر زور و تندست　　که مثل توب هفتاد و دو پوندست
جلایر زان حریف بسیار خورده　　زخون روی زمین را لعل کرده
پر از خون چکمها از پا کشیده　　تفقدها ازان شهزاده دیده
بروجرد و نهاوند و ملایر　　همه جا بوده در خدمت جلایر
پلوهای (۳) بروجرد و نهاوند　　یخ و مشك و گلاب و شربت قند
خورش‌های ترش مازندرانی　　کباب و قلیه و ساك و بورانی
قطاب و قرص و نقل و آب دندان　　نزاکتهای بزم و باب دندان(٤)
مرباهای با لك و به و سیب　　گرفته از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرا یکی از بلوکات ملایر است　　(۲) حریف یعنی رو بین است
(۳) [illegible]　　(٤) [illegible]

همه از دولت شهزاده دیده　　بکام دل چمنها را چریده
جلایر نوکر اخلاص کیش است　　بخدمت از همه خدام بیش است
شب و روز در حضور شاهزاده　　کمر بسته بخدمت ایستاده
شکار کبك و اهو روز رفته　　کشیکچی بوده شب راهم نخفته
بهر جا بوده غرق گاهی　　بلا گردان شده بهر مباهی
بجوی افتادمو از جون گذشته　　چو گبو از لجهٔ جیحون گذشته
ز مستانش گل و لای و لجن ها　　بجای خز و سنجاب و کجن‌ها
چقر کوبان بهر سو اسب رانده　　معلق خورده زیر برف مانده
ملکزاده از آن اوضاع و اطوار　　تعجب کرده و خندیده بسیار
جلایر جان دهد در راه آقا　　چه پروا دارد از سرماو گرما
همان وقتی که اندر جورقان بود　　بخدمت روز و شب بسته میان بود
سه الف از مال مردم اخذ کرده　　بشهزاده همش را عرض کرده
سپرده بر در صندوقخانه (۱)　　گرفته قبض تحویل از خزانه
قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد　　نپنداری که سعی اصف آورد
نفاق اندر میان شهر انداخت　　کلانتر را به بند قهر انداخت
کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت　　اساس دولت طهماسبی ریخت
جلایر در تفنگ نابلد نیست　　تفنگ پارهٔ اوقات بد نیست
متاع رایج اینجا تفاقست　　نه اذربایجان است اینجا عراقست
جلایر زادهٔ طهماس خانست　　نشیمن کرده اندر اصفهانست
هنرها در جوانی کسب کرده　　بسی مشق تفنگ و اسب کرده
سفرها کرده در دریاو خشکی　　نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جبه در صندوق خانه　　(۲) قلمرو عبارتست از ظفر وطبشکر که
نهاوند و ملایر و بروجرد و دو سه محل دیگر است

نکرده یاد اقوام خراسان زکف مال پدر را داده اسان
ز ماد رچند پاره سنك مانده که‌چون از زندگی دلتنك مانده
بنازل قیمتی بیع و شر اشد همه خرج وخوراك‌بچها شد
کنون دیگر نماند ازمال دنیا بدست او مگر یك جفت ویکتا
بای خالی نباشد از کمالی که‌گاهی‌عرضه‌دارد‌حسب‌حالی
جلایر دیده در طی‌ر سائل فتاوی مجتهد ها در مسائل
تمامی حیلهای شرع داند بدعوی و درکها در نماند
بهر مجلس که‌اید بی توقف کند در علمها دخل و تصرف
باستنجا و حیض و استحاضه کند ازوی‌زن ومرد استفاضه
جلایر کاتب مطلب نگاربست محرر کهنهٔ سر رشته‌داربست
شب مهتاب کاغذ ها نویسد غلطهٔ هرجا شود فی‌الفورلیسد
قلم بر دست‌وعینك بردماغش رقم برروی زانو بی چراغش
قراقر در شکم ازشدت‌جوع بسر سودای نظم امر مرجوع
شب‌دیجان(۱)بدینسان‌روزکرده جبو بروبش بالان دوز کرده
چو پیدا شدبمشرق روشنائی بخورده شیر گوسفندان دائی
دعا بر دولت شهزاده کرده هرانچه‌بود و نیست اماده کرده

❀

جلایر درسواری اوستاد ست باسب‌اندازی از رستم‌زیادست
جرید افکن‌تعالازن سواربست تفنك اندازی و نیزه گذاربست
پیش‌روی‌وقیقاج وچپ‌وراست زندگونی‌بهرجائی‌داش‌خواست
پیاده گشته خفته [۲]رو ببالا بعون حضرت باری تعالی

(۱) نسخه شب زیجان‌نسخه شب زنجان (۲) نسخه جفت

بچنگی لوله برچخماق‌چنگی قراول رفته در پشت تفنگی
تفنك اورده پهلوی بناگوش که باشد جانب بالای سر دوش
نشان کرده کلاه یك قراگوز که‌پشمش بدبسان پوست مرغوز
حلول اندر نشانه کرده گولی مثال مذهب شیخ حلولی
سه باجا قلوگرو ازمنشی‌نجد ببرد و عالمی اورد در وجد
سواری‌نیزه‌دار ازایل کوران زنزدیکا سلیمان خان نه دوران
بمیدان جلایر امد ان روز که گردد بر جلایر بلکه‌فیروز
کهر جان همجواهودردوامد جریدی از جلایر برتوامد [۱]
بکوران‌خوردوکوران‌درزمینخورد معلق از جرید اولین خورد
کهرجان‌اسم‌خاص‌اسب‌بنده‌ست که‌خوداز‌گرگی‌دلچسب‌بنده‌است
یکی اسب دگر منقار قوشم که‌شبه‌اش‌مثل‌شهبازست‌اگوشم
صراحی‌گردن‌وخوش‌چشم‌وسرسخت قلم‌ پا ‌بلکه ‌سرگردو‌مثل‌تخت

❀

جلابرهردوچشمش‌سرمه‌دارد زپوشن(۲)یك‌عبا یك‌روه دارد
قبای عاقری پوشد بغل بند کلاهش ازعرق گاهی کند گند
فرنگی‌باشدش ارخالقی چیت مصونا عن جنود البیر والبیت
قصب دوزد همیشه زیرجامه قریناً بالسعاده والسلامه
بدستش گرفتد پول حلالی خرد از ترمهٔ کشمیر شالی
قصب تنبانو پیراهن کتانست با جوراب کار اصفهانست
کمربندد ولی ازبهر خدمت شود بیگلربگی درشهرخدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و برتو در زبان عوام پرتاب کردنست
(۲) پوشن بزبان عوام پوششت

زجوم ساغری درپا کند کفش   برون ارد زپا هرجابود فرش

* *

جلابر سینهٔ پرسوز دارد   وطن در تکیهٔ نوروز دارد
کندهر روزو شب یك اشرفی صرف   سوای قیمت فرش و مس وظرف
زمستانست و درهابرده خواهند   اروسیهای کاغذکرده خواهند
ذغال وهیمه و پوشن گرانست   کلك جفتی بیك صاحبقرانست
کرایه حجره واصطبل خواهند   که ازما بعدو ازماقبل خواهند
نباشد درکف اکنون پول نقدی   که باری شود حل ازصره عقدی
بچوخط سنگك ازخباز گیرم   بیازی با هزاران ناز گیرم
بنیر تدو تیزی همچو تیزاب   که سنگو روی و اهن را کند اب
ادام نان کنم در هر سحرگاه   خورم نازو کنم جانرا و کشم آه
جلابر زاده هاایکوش خواهند   یتیمان رخت و بالاپوش خواهند
سه شاهی کاسه از یتی پز ارد   دو عباسی ز کرباسی گزارد
زهر گز یك گره بزاز دزدد   مرق از کاسه یتی ساز دزدد
سه کمچه اب لای اندود پسه   بهر یك رفته یکشاهی ز کیسه
برای کودکان ارد یتیمی   که خودنوشد ازان درراه نیمی
همه بیگانه ز انصافند اصناف   چه بزازو چه بقال و چه علاف
خوشا انان که از بزکهره گیرند   نه ازقصاب پیه و شهره گیرند
امان از یاد دوشاب ملایر   که ارد اب در کام جلابر

* *

جلابر قرض او بی حدومر شد   ز سرما حالتش ازسك بتر شد
جلابر تازنخ درزیر قرضست   زسرما تاسحر هرشب بلرزیست

جراشهزاده ازحالش خبر نیست   بفکر کودکان در بدر نیست
جلابر هرچه گوید راست گوید   تمامی بی کمرو بی کاست گوید
جلابرزاده عبد زرخریدیست   که اینجا آمده بهر امیدیست
نه شهزاده بدرگاهش طلب کرد   نه او ناخواسته ترك ادب کرد
اگرمن پیرهستم اوجوانست   سزای خدمت این آستانست
نه نااصل و نه اوباشست این طفل   نه هرجاآش فراشست این طفل
جرا باید که درکنجی بیفتد   جو کیلانی که ازبنجی[۱] بیفتد
طمع دارد زلطف شاهزاده   که گردد شفقتش از وی زیاده
الهی تا جهان پاینده باشد   پس ازهر رفتنی آینده باشد
رود اد بار اید بخت و اقبال   بهر روزو بهر ماهو بهر سال
برای جاکران شاهزاده   که بادا عمرو دولتشان را زیاده

* *

جلابر یك سفر بغداد کرده   ز یاران و رفیقان یاد کرده
خصوصاً درزیارتهای مخصوص   زیر چلچراغ و پای فانوس
اول داده به پاشما قچی فلوسی   پس انکه داده بر درگاه بوسی
رواق اولین را کرده تعظیم   بخادم داده یك اجاقلی و نیم(۲)
وزان پس تا زیارتگاه رفته   گدائی روبتخت شاه رفته
زیارتنامه خوان خوش صدائی   به پیش اورده و خوانده دعائی
زیارت کرده جای آن دوانگشت   که بیرون امد وبدخواه راکشت
در ایوان طلا کرده نمازی   بافته با خدای خویش رازی
بی حاجت گرفته بند قندیل   زده سرارزمین افکنده مندیل
خروشی برکشیده ازدل ریش   به اب دیده شسته سبلت وریش

---

(۱) نوع عرق و شراب و چیزی مسکر است (۲) [illegible]

که بینی بر آن مخلوط کرده   کثافت کاری مضبوط کرده
سجودی کرده ودرخواب رفته   کشانی در بر مهتاب رفته
میان نوم ویقظه دیده باغی   درآن روشن زهر لاله چراغی
سمن باارغوان همراز آنجا   بحسرت چشم نرگس باز آنجا
نقاب از رخ فکنده شاهد گل-   بریشان طرهٔ برتاب سنبل
سرابستان خوش آب وهوائی   درآن بنهاده تخت بادشائی
ملایك صف زده بر گردان تخت   نشسته بادشه با هیبتی سخت
جلایر لرزه بر اندامش افتاد   تو بنداری بسر سرسامش افتاد
که یارب این بهشت دلگشا چیست   نشسته روی تخت این بادشا کیست
ندا امد که یا عبدی جلایر   اکرم من عندنا خیر الذخایر
دعای تو بسوی آسمان شد   هر انچ از ما طلب کردی همان شد
امام ویشوای تست این شاه   بدل گر حاجتی[۱] داری ازاو خواه
جلایر زین بشارت شادمان گشت   همه شکر خدا وردزبان گشت
دوید ورفت وخاك راه بوسید   بس انکه بای تخت شاه بوسید
شهنشه گفت اخر مطلبت چیست   جلایر گفت جز این مطلبم نیست
که شهزاده محمد را زشاهان   ر افرازی بکام نیکخواهان
وجودش تا ابد محفوظ باشد   زعمر جاودان محظوظ باشد
ز اسیب جهان بایش نلغشد   خدا او را بشاه ما ببخشد

)(

امام ویشوا در خنده افتاد   دولعلش درسخن تابنده افتاد
که مقصود تو باانجام ماضیست   ولیعهد ازمحمد شاه راضیست

(۱) خواهشي داري

بگوید بابدر جز راست هرگز   نه منصب نه حکومت خواست هرگز
ولیعهد ار باو ملکی سبارد   طمع در ملك همسایه ندارد
نشوراند بحاکمها رعیت   نخواهد بر مسلمانان اذیت
مفسدرا دهد بول زیادی   که خیزد قتل واشوب وفسادی
ندارد بول اگر دارد همینست   که در راه کرور هشتمین ست
ازاین روکار اوخوبست دایم   قرین با هر چه مرغوبست دایم
جه کاها کز مراد خود بچیند   ند .. و ... ند ...

...

خوشا انانکه ملك واب دارند   بوو اوجار وجوم وکاب دارند[۱]
درون خانه شان بك خرمن کود   زسرگین مراعی گشته موجود
همه نرخر زماده خر گرفته   ز گاو ماده گاو نر گرفته
جو خورشید امداندر برج ماهی   زمین شد ازسپیدی درسیاهی
خران بارکش را کاله بندند   کاله بار کود از جاله بندند
بکود اندر کنند اطراف گوشن   جنان کاندرتن ابطال جوشن
بس انکه خور ببرج بره اید   زمین‌ها بر زشنك وتره اید
زهر سو دنبلان و قارچ خیزد   همه جون داسه وجون بارچ خیزد
هوا را اعتدال تازه بینی   زگل برروی گلشن غازه بینی
براید ابروبار دنم بهردشت   صبا اید بگلشن بهر گلگشت
زمینها شیره دار و نرم گردد   دل مرد کشاور گرم گردد
اول جفتی زگاوان گرامی   برون ارد زاسیب جمامی[۲]

(۱) ... ... است ... و گردن گاو ... که دارند او جار دو جفته ... است که موغ ... وراند ... آهنی است که بگاو بسته خرمن میکوبند
(۲) ... گووانست ... را گویند

وزان پس بونهد اوجاو بندد   لمر را لنك هر كار بندد
يكى گوران گرفته بر كف خويش (١)   براند گاو و گوشن راكد خبش (٢)
چو فارغ گردد از شخمر سه باره   بگوشن افكند تخمر اهاره
تموز ايد زمينها تشنه گردد   همه خار و خسك چون دشنه گردد
سراسيمه كشاور بيل دردست   زبالا اب ارد جانب پست
زمينها را حياتى تازه آرد   باليز ا بى اندازه آرد
پس انكه نوبت فاليز ايد   زمينها جمله گندم خيز ايد
ز جا خيزد كشاور صبح زودى   بدست ارد يكى داس درودى
درووه دسته كرده كاهو دانرا   بخرمن ارد ان بار گرانرا
بچرخ اهنينش خورد سازد   چو باد ايد بواشن (٣) برفرازد
جدا سازد باد از كاه دانه   پس انگه پر كند انبار خانه
پس انگاهش برد در اسيانى   براى تيز گردى نرم سانى
بسايد نرم و در تابوش ريزد [٤]   غربالش كند بسانوش بيزد
تنور خانه را با نوى خانه   زتزك افروز كرده هر شبانه
گزين كرده تغار و لانجينى (٥)   دقيق اورده و كرده عجينى
خمير گندمى را چونه كرده   زمرغانه بران گلگونه كرده

[١] گوران چوبيست كه گاوباران بدان گاو ميرانند (٢) گوشن كشت زار وست خبش آلت شيار است

(٣) بواشن التي است كه بدان خرمن را باد دادة كاه را از گندم جدا مى كند پنجه و موجين نيز ميگويند

(٤) تابو ظرف بزرك گلينى است كه برزگران در خانه ها دارند و گندم و آرد دران ميريزند (٥) لانجين تغار بزرك

زمغز كنجد و شمليل و خشخاش   زدة نقشى بران خوشتر زنقاش
پس انكه خم شده همچون سياوش   فرو برده سر اندر بحراتش
جلابر از پس او بند كرده   لواطى چون نبات و قند كرده
فرو رفته و سيخ اندر دو تنور   كه بادا چشم بد از هر دوشان دور
وزان پس كار ها از همر گذشته   كمر خالى و نانها پخته گشته
ت بر خاشجو دشنام گويان   حكايتها ز ننك و نام گويان
لواش و پنجه كش هاى برشته [١]   سپيدو پاك چون هوش فرشته
برون اورده و بر خوان نهاده   براى خانه و مهمان نها ده
فغان از ياد ايام جوانى   زمان عيش و عين كامرانى
جلابررا لبى پر باد سرداست   بروز و شب همى اوراد كرداست
كه داد از پيرى و پيزى كشادى   زباد حيضه وحوش جمادى [٢]
كه درد هيضه و زخمر بواسير   جلابررا نمود از زندگى سير

جلابر زان شديد الجوله ايد   كه استقبال ركن الدوله (٣) ايد
نهاده رو بدروازه خيابان   گذشته از پل و خندق شتابان
چو مرغى كوقفس را در گشوده   بشوق باغ و بستان بر گشوده
بصد تعجيل و سرعت راه پويد   بهر گامى هزاران شكر گويد
كه ركن الدوله را با خاطر شاد   شهنشاه جهان انجا فرستاد
تعالى الله وجود فايض الجود   اخص و اكمل از هر نوع موجود
بهشتى گشته در دنيا بدبدار   بهر بنده داده بار ديدار

(١) لواش و پنجه كش دو قسم نان برزگرى است (٢) [illegible]
(٣) ركن الدوله يكى از پسران قطبشاه است

که یار ان دو قو چ مست و مغرور که باهم ازمایند این چنین زور

ازاین زور ازمائی سودشان چیست کنه جلدحون ودشان جیست

جو جبوا از افزون از یك شکر نیست روزی هر مجال نیش وکر نیست

جرا رنجه کند پیشانی و شاخ تش ریش ایدو پهلوش سوراخ

کسی کو داند این راز نهان کیست که خود جنك خروسان از پی جیست

محمدالله که در این عهد وایام نه قاضی داندا این نه شیخ الاسلام

شگفت ایدازبقومی که گویند که باهم اهل دنیا صلح جویند

معاذ الله حدیث اشتی کو ما لم گو سفند داشتی کو

بود گر داشتی تاثیر نوشند شود لشتی جواخر پاك دوشند

اگر صلحی کنند تدبیر باشد که این هم خدعه وتزویر باشد

دراول باید از زر زور جستن جو زور اید به ازرد ست شستن

فراغت نه بصلح ونه بجنگست بحاضر کردن توپ و تفنگست

جو دشمن زور بیند در برابر نور اهم دوست گردد هم برادر

اگر بی زور وعاجز بندت دوست نکوشد تا برارد ازتنت پوست

حدیث دوستی حرفی معماست زمبیل ومهراسمی بی مسماست

دودل باهم نه پاکست ونه صافست وجود صلح جون عنقا و قافست

هران سرور که بر سر تاج دارد جهان را جمله جون اماج دارد

مگر تدبیرش اید صد تقدیر شود ماًیوس و برسنگش خورد تیر

سکندر جون بظلمت رفت بشگفت که هرجا روشنائی بود بگرفت

همان کاوس جون ملك زمین یافت طمع در اسمان اورد وبشتافت

طمع هادر گل آدم سرشته است کسی کورا طمع نبود فرشته است

جلایر نیز اگر طماع باشد نخود تنها مدید الباع باشد

طمع دارد که با ارباب بینش خدا وندان ملك افرینش

نشیند نکته های نغز سنجد جو در بندند از دربان برنجد

مثال حضرت مخدوم افاق که دایم خلطه باخلق ایدش شاق

نخواهد روزگار خویش ضایع نشیند فردو بنگارد وقایع

کسی را بار ندهد جز با کراه گریزد از مسیله گاه و بیگاه

هجوم مردمان اندر مسیله مثال جو بود دابد بکیله

همه بر یکدگر انبوه گشته روی هم شده جون کوه گشته

کناره کرده زان انبوه صاحب بخلوت رفته بی یارو مصاحب

گزین کرده وثاق نیك بختی سرا بشدن بر اب و درختی

فضائی پاك از ناپاك انجا نه لای و گل نه گردو خاك انجا

صبا فراش ان بستان سرایست هزارش نغمه گر دستان سرایست

بروی سبزه اش ننشسته گردی روان در حوض ان خوش اب سردی

ز گلها ورياحين رنك رنگست ه جای رفتن انجا نه درنگست

جلایر جون گذارش بر ری افتاد امهما نداری کجای بغداد

بسی اعجوبه در یاشوبها دید که الحق واجب الواگوبها دید

نوای دشت اوجان پیوند جانی(۱) بهشت ملك اذر بایجانی

بکام نیك خواهان شاد زی شاد همیشه سبزو خرم باش و اباد

که اینك نایب شاه جوان بخت فراید در فضایت رونق تخت

(۱) اوجان بلوکیست در تبریز معروف باوجان جباس

زیکوسازی و کوس عبشت   دکرسو منه بوی حاشست
خداوندانرا دیکرچه عزمست   که نای ازم تو باکوس رزمست
قفی بالامن قومی بالفراغه   که لشکر میرود سوی مراغه

جلابر رفت و برخود کرد واجب   که گیرد پول و بدهدشان مواجب
عمر راه سفر باخویش کرده   عجب هازان سبل و ریش کرده
بشارت باد کان سنی نجس رفت   سری کواه داندرزیر فس رفت(۱)
زفس یك منکله اواز کرده   جهنی را عفونت خیز کرده
چو اول منزلش منکین حق امد(۲)   عمر را میل نازو قاطق امد
جلابر بستد از دهقان لواشی   ز ماش و لوبیا اورد اشی
عمر زانکونه بودش رطبق کرد   که دهقانی معاو برادهق کرد [۳]
بس انکه رو بجام اب اورد   که نتوان تشنگی را تاب اورد
عطش ساکت نشد از جام و کوزه   سر اندر جو فروشد تا بوزه
خورش نفاخ ان پرخوار کستاخ   سی دوغابش اندرمشت سوراخ[۴]
چو با اصحاب تا فرسنکی امد   ز ناقوسش صدای زنکی امد
همانا مهره را درطاس انداخت   اریش خویش انخناس انداخت
زدرد دل فغانش برسما شد   بکفت آ این بلا از لوبیا شد
علاجم کن جلابر جان که مردم   که جان برمالك دوزخ سبردم
طبیبی کر بدی با یك اماله   مودی جاره های ان نواله
غلط کردم که از این آش خوردم   ز اش لوبیا و ماش مردم
تو دست من و دامانت ای دوست   اکر دستوری اید دست نیکوست

(۱) فس کلاه قرمز ماهوت عثمانیست ۲) منکین حق ۰ اسم مکانست
[۳] نسخه دیکر ۰ معادی میباشد معنی معلوم نیست ۰ (٤) صداها آیدش هردم زسوراخ

چو میراثاست دستور از خلیفه   که تقصیلش رسید از بوحنیفه
ولی ان شیشه لعمی بودوایم   اگر میزم که وصل او نیابم!
اگران شیشه بردستم نشادی   همین سدی که بستر می کشادی
بگفتم کو طبیب وکو دوائی   کجا شیشه بود درهمچوجائی
حکیمباشی باردوماند وشیشه   هر انجا خرس باشد هست بیشه
بگفتا یك سواری جست وچالاك   بارد و کر رود از بهر غمناك
رساند شیشه دستور زودی   که شاید سده ازریشم کشودی
سواری پس فرستادم باردو   که پیدا کر تواند کرد هرسو
نشد پیدا چو کرده او تلاشی   عجیب تو کر حکیم باشی
حکیمباشی شنید این های وهورا   تفحص کرد چون احوال اورا
بگفتا شیشه هست اما بکاراست   چگونه میدهم کرجان سپاراست
مکر دینار نقدی ریزم مشت   بشیشه پس توانی برد انکشت
فرستم آدم و حقنه کنندش   اگر زرنیست کردم ریشخندش
بگفتا این مکر[۱] خرس بزرگست   بحیله روبه اما شکل گرگست
تعارف داند و چربی زبانی   زسودایش نه سود ونه زیانی
عمر گربه شود بدهد تراسب   عربی زاده تازی خوب ودلچسب
فرستاد این ودادم زود حالی   که بدحال است دیکر کومجالی
دودرهم کن غذایش را معین   که باشد این عمر شکل برهمن
بگفتا آدمی دارد وقوفی   که خواهد داداورا همرسفوفی
ولی یك من نمك باشکنکی آب   براوریزد کند پس اندکی خواب
دوران ماده کابش کهن سال   خوراندش غذا چون هست بدحال

۱ بکفتا این مکو

پس آنکه حال نورا باز گویند   که گر این چاره نبود چاره جویند
رنجی شیشهٔ بودی سه پاره   اگر چون وصل شد گشتی مناره
نهاد آن بوغ بر سوراخ خیکش   برادمیر بخت پس آبی زد بکش
چو پر شد مشکش از حلقش بدر شد   سبیل وریش وسر تاپاش تر شد
غرض اعجوبهٔ بود این حکایت   که رفت از حال نحس او روایت

۞

جلایر شرح دیگر را بیان کن   گهر آور نثار این و آن کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت   که زآغاز آمد او شایستهٔ تخت
ثنایش ذکر لب کن صبح تا شام   بقایش خواه از قیوم علام
وجودش فیض بخش خاص و عامست   ازاین اندر دو عالم نیکنامست
که تیغ او پناه ملک و دین شد   یکی سد بست لیکن آهنین شد
چو سدی کو سکندر بست بر آب   بانی میکنم نیکو تو در یاب
که بستن سد به آبی از کم و بیش   چه ممکن هست چندان نیست تشویش
ولی از آتش سوزان گریزند   چسان خلق جهان بالا وستیز ند
زآتش صعب تر چون نیست در کار   خدا زان خلق را ترسانده از نار
ولیعهد شه ازاین تیغ تیزش   که سی سال است با آتش ستیزش
بپاس دین درین دریای آتش   بسته سدی اماسخت و دلکش
نموده حفظ خرمنهای دین را   از آن آتش مصون دین مبین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد   ندانم بهرهٔ از عقل دارد ؟
چه داند آنکه دستش دور از آتش   بود در گردن یاران مهوش
عراق و فارس تا سرحد کرمان   ز دارالمرز گویم تا خراسان
یکی در فکر عیش و نازو نوشست   یکی هشیار و یکدیگر خموشست

یکی را شوق گلکاری بسر هست   یکی فکرش همه در جمع زر هست
یکی بر پا نموده کاخ دلکش   درو هم شمع و فرش و آب و آتش
یکی از ترمه و از پول نازد   بسودا کار خود را خوب سازد
یکی گوید که چون رستم کمر رزم   نه در میدان ولی در مجلس بزم
یکی دیگر بتدبیرات و حیله   بخورشید گوید ای نور قبیله (۱)
یکی با همگنانش در جدالست   بگوید صلح نزد من محالست
نخواهد خلق را یک روز راحت   زمین بخل را دارد مساحت
بگوید کس ز من بهتر نباشد   که من زور و زرم کمتر نباشد
یکی سرکش ولی بسیار مغرور   که گویا هست دایم مست و مخمور
ندیده توپ هفتاد و دو پوندی   چو رعد و برق پر زور است و تندی
نشسته سایهای سرو آزاد   کجا جنگ ارس را کرده او یاد
یکی خربوزهٔ کرسنک و گرگاب (۲)   خورد با نعمت الوان کند خواب
نه بریده ز سکین جز خیاری   ندیده رنگ خون جز آب ناری
یکی لیمو خورد بر دفع صفرا   کجا دیده جهان سرد و گرما
ندیده جنگ لیکن از عروسی   زمین آتش فشان دیداز عروسی
کجا خوردند افسوس و دریغی   کجا آغشته در خون دیده تیغی
کجا هم جان و مالش را تلف دید   کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
کجا تاراج کرد و گشت تاراج   کجا تن را بدشمن کرد آماج
کجا بر نان خشکی کرده افطار   زجان بگذشته سر برده بکهسار
کجا ویرا سپاهی در کمین بود   کجا در بحر آتشهای کین بود

(۱) نسخه . نور قبله   (۲) کرسنه و گرگاب دو ده هند در اصفهان که خربوزه خوب دارد

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار   نبودش وقت حاجت هیچ دینار
رفاه خلق چون بودش مقصود   خدا هر مشکلشرا زود بگشود
مشقت چون برای مرد باشد   که راحت بهر هر بیدرد باشد
بلی هر کس پسند کردهٔ خویش   نمیگویم سخن دیگر ازاین بیش
ولی افسانه باشد این خیالات   خیالات است گویند از محالات
خداداند که هر کس قابل چیست   سزاوار جهاندار یست یا نیست
چو خورشید جهان آرا درآید   ستاره محوو عمر او سر آید
شهنشاهست چون خورشید تابان   ولیعهد ست چون ضوء نمایان
ولی نبود جدا ضو چون زخورشید   یکی باشد اگر نامش دوگردید
بود این لازم و ملزوم با هم   یکی بادام باشد لیك توام
ولی داند شهنشاه جهاندار   که او بر سروری بودی سزاوار
جلایر حسب حالی را بگفتی   در معنی بنوك كلك سفتی
بکن ختم سخن را بردعایش   چو حدت نیست تعریف و ثنایش
خداوندا پناه ان و این باش   جهانرا گو مدامی اینچنین باش
هرانچیزی که خواهد روزگارش   شود اماده ارد در کنارش
حسودش خونجگر با غم قرین باد   جهان تا هست هم خوار و حزین باد
جلایر را کنی از رحمتت شاد   ز قید غم شها سازیش ازاد

ایضا

جلایر کن دعا این انجمن را   یاران طوطی شیرین سخنرا
کند عرضی مکرر او نغز و شیرین   که در این انجمن ماهست و پروین
ولیعهد شهنشه شاد گردد   ز قید غم دلش ازاد گردد
نباشد خدمتش زین چیز خوشتر   وگر آید بدستش هفت کشور

کدام است آن خبر جز قتل طهران   ز ذات پاك شاهنشاه دوران
کز آسیب زمانه دور باشد   مبارك خاطرش مسرور باشد
نشسته شاد بر تخت همایون   باقبال بلند و بخت میمون
هر آن شهزاده یك خدمت گرفته   چو پروین گرد آن ماه دوهفته
شود رفع این بلا بالمره یکبار   ز لطف قادر قیوم قهار
بکن عرضی که از دارالخلافه   صبا آورد مشکی نسافه نسافه
صحیفه آمده بنوشته یکسر   همه مقصود را با عنبر تر
هوا زان نامه بس عنبر فشانست   زمین ازوجد سر بر کهکشانست[1]
ولیعهد شه ازاین مژده دلشاد   شود ازغم نیارد بعدازین یاد
بحمدالله که از لطف خداوند   همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
شه صاحبقران با بخت فیروز   زتشریفش شب طهران بشد روز
زیمن مقدمش رشك جنان شد   چه طهران بلکه فردوسی عیان شد
همه اهل ممالك شاد گشتند   زقید غم همه آزاد گشتند
دعاگو پیروبرنا بر وجودش   همه ازسروران سر بر سجودش
هر آنچه خواستی ازلطف داور   بحمد الله خوبی شد میسر
کنون شادست و خرم هرچه جانست   که روز عید آذربیجانست
همه بهجت فزا گشت و طرب خیز   سراسر خطهٔ معمور تبریز
بفصل دی بهار تازه آمد   بگلشن مرغ خوش آوازه آمد
صبا بر بوستان آهسته خیزد   مبادا شبنم از برگی بریزد
سمن با نسترن همراز گشته   بحسرت چشم نرگس باز گشته
فکنده شد نقاب از چهرهٔ گل   خمار ین نرگس و آشفته سنبل

(۱) که از نزد شهنشاه جهانست

کل صفرا رخش شد ارغوانی نمانده یعنی از صفرا نشانی

زلاله لاله عابست خوشرنك شکفته صحن بسـن رنك‌ورنك

شده خوش جعفری بامخملی جور زمین بوستان از لاله پر نور

چه خوش ابندمینـا درمیانست که کویا یاسمن با ارغوانست

بحمدالله که در عهد ولیعهد همه آسوده خفته خلق درمهد

باردو زین خبر جشنی بپا کرد که الحق شادمانی را بجاکرد

زلطفش مرحمت آباد کردید دل غمدیده یکسر شاد کردید

زیك سو سازو بانك نای برخاست دگرسو بانك کوس وهای برخاست

زمین جون آسمان شد پرستاره دراطرافش خلایق در نظاره

شب تاریك روشن کشت جو نروز ز انشباز هـای شعله افروز

با تنها زند ابی ز رحمت که اسا بند خلقی از مشقت

جلایر غم مجور جونشه کریمست نوکریك ذرهٔ لطفش عمیم است

دعابش ذکر لب کن صبح تاشام ثنـای او تراشیرین کند کام

خدا وندا بحق ذات بیجون که تادر کردشست اینجرخ کردون

کنی حاصل همه امال او را مساعد بخت وهمراقبال اورا

حسودشرا خدایا دربدر کن بذلت قوت او خونجکر کن

کرفتم حمد ونعت شاه ازسر بقایش خواستم ازحی داور

پی مقصود رفتم سوی بازار براوردی بشد بر خرج اخبار

جه بعضی قرض وخرج دیکرم ود که باید بردوصدان قدر افزود

هزان اسباب واموا لیکه بودم بنا ز ل قیمتی پیش نمودم

بدادم قرض مردم ازکرویش کهبیرون ایم ازاین هول وتشویش

فرستم برعراق اطفال دیکر جلایر زاده‌های زار ومضطر

طلاق زوجهٔ تبریز داده نشد راضی رود باینده زاده

تدارك ازکم وبیشی بمقدور نمودم ازبرای این ره دور

رسید انعام شه زاده محمد که باداحافظش یزدان زهربد

طلب کردم دوسهم انعام دیکر که زاد ره کند این زارمضطر

بکفتندم بخوی کشته حواله وصولش کر کنی با آه وناله

نمودم عرض درخوی نیست پولی زنندم همجوطفلان ازچه کولی

امیر زاده بنزد شاه رفته نیاید اوبخوی این ماه وهفته

رفیقان جون روند میمانم آنجا وصولش کی شود خوی هست بیجا

که میرزاموسی خان میرحاج حجاج روند ازخوی همه افواج افواج

جلایر ماند آنجا زاروحیران جه خواهد کرد باحال پریشان

بفرمودند کن موقوف امسال بحج آینده رو بامال واموال

مخور غم آنجه نازل پیع کردی مضاعف شه رساند نیست دردی

همین انعام کیرو خدمت شاه روان شو کارتو کردیده دلخواه

جه فرموده جلایر راشه ازجود کنی راضی فرستی خدمتم زود

کهسك کم برده در نخجیرکهش تونی جون صیدافکن کلب راهش

شکاراست ووجودتو ضرورست کهکلب پیرکاهی پرغرورست

جرا بیهوده کردی کرد هرکار سکیت بهترست ازمردم آزار

برو تکمیل نفس خویشتن کن زبد بکذر بخوبی زیستن کن

نه هرکس حج رود مقبول باشد مکر آن مرد ره معقول باشد

بداند شرط آن کوی وحرم جیست ندیدم من مکر آن محترم کیست!

هزاران شرط دارد غیراسلام ندانم پیش کردن برتواعلام

نبی فرمود و در قرآن عیانست   مسلمانی اگر جوئی همانست
برو آداب کوی دوست را دان   پس آنگه جان براهش ساز قربان
طواف کعبه کن زان روز حاصل   که زادابش نباشی هیچ غافل
مرو چون اشتران بر بار و خاموش   برو آن روز کامد برسرت هوش
تو که نیك و بد از هم فرق ناری   قدم در کوی جانان چون گذاری
بخود منگر که مقصود تو در اوست   بکن فرق سخن چون مغز از پوست
تو گر دوری از او او هست نزدیك   چو گردی دور چشمت هست تاریك
برو داروی بینائی بکن چشم   مگیر از این سخن بر هیچ کس خشم
که در این کوچه‌های پیچ در پیچ   بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ

* * *

جلایر شاه ظل کردگار است   پناه او امان از روزگار است
دعای شاه عباس جوان بخت   که زاغاز است او شایستهٔ تخت
بتو فرضست چو نحمد و دعایش   بگوهر انجمن نعت و ثنایش
دعایش ذکر لب کن کام یابی   تو کم نامی ز لطفش نام یابی
خداوندا بحق نور پاکان   بسوز سینه های درد ناکان
بحق دین احمد نور اطهار   به آل پاك او هشت است و هم چار
بحق چارده معصوم پاکی   وجود شه نبیند درد ناکی
تنش را از الم محفوظ داری   ز عمر جاودان محظوظ داری
هر آنچیزی که خواهد روزگارش   همه اماده داری در کنارش
مدامی کامیاب و کامران باد   جهان تا هست بر او چون جنان باد
حسودش را بعالم نیست گردان   بحق آبروی شاه مردان
رسانی دولتش را نسل بر نسل   کنی بر مهدی آل نبی وصل
جلایر چون ثناخوانی تو بر شاه   چه غم داری مرامت هست دلخواه

که شه دینت اداسازد ز احسان   مکن زاندیشه خاطر را پریشان

* * *

جلایر چند مغموم و حزینی   به بیت الحزن باغم هم نشینی
چو مرغی بینمت پرها شکسته   ابد غم دو بابت سخت بسته
بزندان غمت محبوس بینم   ز عمر و زندگی مأیوس بینم
غذایت از چه رو خون جگر شد   دو دستت را ز غم دایم بسر شد
نشینی تا بکی تنها شب و روز   کجا آید ترا آن صبح فیروز
ز پروانه طریق عشق [illegible]   پر مرغ هوس را زودتر سوز
چرا دایم فلك با تو بکین است   بز آزادهٔ گویا چنین است
چه خوش گفت این سخن را نکته دانی   طبیبی حاذقی شیرین زبانی[1]
که من خوی جهان را می شناسم   سرشت آسمانرانی شناسم
«[illegible]را عادت دیرینه این است   [illegible] دایم [illegible]»
«بداها بی سبب کین دارد این زال   نه دین دارد نه آئین دارد این زال»
تو اندوهت آخر از چه چیز است   که خون دل ز چشمت چشمه خیز است
تو که دایم ثنا گستر بشاهی   چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی
ببزم خلد آئینش شب و روز   مشرف میشوی ای روز فیروز
[illegible]قد ها از آن خسرو ببینی   چه غم داری که در کنجی نشینی
اگر داری شکایت از زمانه   مترس و عرض کن با یك فسانه
که شه باب امید و مرحمت هست   چو کردی عرض زانغم میتوان رست
بهر جا در بیانی دستگیر است   چرا که قلب پاك او منیر است
بباید عرض و درد خویش گفتن   که دیده درد از درمان نهفتن؟

(۱) مقصود از طبیب میرزا نصیر الدین طبیب اصفهانی است

بگو اخر بهر دردست درمان — چرا داری حواس خود پریشان
ندانی این جهان بی اعتبار ست — نه در کارش کسیرا اختیار ست
بباید ساخت با او گر نسازد — عتابش بیش و کر گاهی نوازد
ببین جز صبر اورا چاره باشد — که در بندش هزار اواره باشد
جواب ما صوابی ار تو داری — بگو ورنه مکن اینقدر زاری
بلی انصاف اینست انچه گفتی — سخن را چون در ناسفته سفتی
دلی خون باشدم از دست گردون — روان زانست اشکم همچو جیحون
گهی بارم دهد دربار شاهی — گهی محروم سازد بی گناهی
بس دادماست عشق خدمت شاه — ولی محروم دارد گاه وبیگاه
ازین محرومیش دل ریش وزارست — که این ظلمی باو از روزگارست

جلایر میشود مشعوف چندان — که ناید درحساب و حد امکان
شرفیاب حضور با هرالنور — چو حاصل میشود وقتیست مسرور
شود چون بعدازان محروم خدمت — ببیند بی نهایت رنج و محنت
خوشا انان که هر صبح و مسایند — بروی شاه دیده میکشایند
فراق خدمت شه هست مشکل — ازان محرومیش بر خون شوددل
بغم خانه نشیند در ببندد — بگرید از غم و انی نخندد
اگر دامن کنندش پر زگوهر — چو دور ازشاه شد خاکش بودسر
فرو شد خدمت مولا بعالم — حقیقت او دوابست شکل ادم
چو قوت روح الطاف شهان است — نداند هر که حیوان بیگمان است
مرخص گر کنی شاه زمانه — که بی حاجب ببوسد استانه
اگر فرمان دهی عرضی نماید — وگرنه گوش باشد تا درآید
برش بهتر بود از گنج و مالی — که بیرنج ایدش دردست حالی

هرانکس این نداند لودوابست — کجا در فرقهٔ ادم حسابست [۱]
زروی لطف گهی سیب وناری — جوانامش دهی در خاطرداری
شود ان قوت روح و قالب او — دعاگوی تو هست و طالب او
اگر چه حکم فرمودی ملایر — زهر بار خانهٔ [illegible] جلایر
رساند بی تغافل از کم و بیش — کزین بابت نباشد در دلش ریش
چرا که او غریب این دیاراست — ثنا گستر بذات شهریار است
ندانستم چرا کرد او فراموش — مگر نشنید حکم شاه از گوش
که حکم شه چو در شاهوارست — گرانمایه است و زیب گوشوارست
[illegible] امر و نهیش را فراموش — [illegible] هر کس که باشد در سرش هوش
ولیعهد شهنشاه جهان دار — که [illegible]
چو بوداولایق اکلیل و تختش — خداوندا [illegible]

جلایر رو دعایش گیر از سر — [illegible] از حمدونعت ازجمله بگذر
خداوندا بنور پاك احمد — وجود اوببیند در جهان بد
مرام و مطالبش بادا مهیا — نبیند غیر شادی رنج دنیا
زمام اختیار ملك ایران — دهی دستش بحق شاه مردان
بهر اقلیم سازش حکم جاری — نماند بر دل پاکش غباری
حسودش را بغمها مبتلا کن — تنش را حامل رنج و بلا کن
جهان تا هست گو برکام او باد — بحق [illegible] و [illegible]
جلایر عنبری بر روی کافور — [illegible] ز کلك گوهر [illegible]
ز بحر فکر غوصی کن نکوباب — [illegible] در ناسفته از اب

(۱) حضور شاه به از نان و ابست — هرانکس این نداند اودوابست

ز در های گران مایه بدامن   یار وحله در راه شه افکن

تو غواصی و در باید بیارا   بیاری زانکه داری خوش خریدار

ثنا و نعت شه ورد زبان کن   وزان نام خوشش شیرین زبان کن

و لیعهد شهنشاه زمانه   که شه عباس ان شاه یگانه

چو لایق بر سریر سروری بود   ولیعهد ش شهنشه نام فرمود

نه هر کس در خورا کلیل و تخت است   جهانداری نمودن کار سخت است

ز خاتم چون توان گشتن سلیمان   سلیمان باید ش خاتم نه دیوان

خداوند جهان لایق چو دیدش   میان سروران او را گزیدش

فراغت در جهان از عدل وجودش   همه گردن کشان سر بر سجودش

همه کان مروت هست و انصاف   دعا گویش بود از قاف تا قاف

خورند از خوان جودش پیر و برنا   بسی مسکن بعهدش شد تو

همه اسوده خلق از زحمت و رنج   کشوده بر رخ عالم در گنج

جز اسوده کاری نیست کاری   بحمدالله نکو شد روزگاری

شبان میش گرگست این زمانه   هما و باز شد هم اشیانه

نبیند هیچ تن رنج و اذیت   همه در مهد امن امد رعیت

کند دیوان موری چون سلیمان   ندارد بیم کس از مال و از جان

بقانون شریعت راه پوید   کجا شیطان بیارش راه جوید

شده سدی میان کفر و اسلام   پناه ملک و دینش حی اعلام

بشاهی این چنین کس شد سزاوار   نه آن تا نیکه باشند مردم آزار

خداوندا پناهش باش ز اسیب   که داد او ملک دین را زینت و زیب

جلایر گر تو داری حسب حالی   بخاک پای شه ده عرض حالی

که شه باب امید و کرم و جود است   بحمدالله همه عرض تو سود است

دو بات بود عرض این جلایر   شها حکم حضور و امر ناظر

کرم کردی ز ناظر گشت کوتاه   شود عرض حضورش نیز دلخواه

شماری از کرم چون بندگانت   که بمانع نپرسد آستانت

دعا گو را همه آمال این است   نه رسم باب و ارباش همین است

بسر چون عشق و شوق خدمت شاه   ندارد از چه دستش هست کوتاه

اگر فرمان دهی بی مصاحب   که بی عذر او نسازد ترک واجب

باو چون واجب آید بوسه او در   چرا محروم و محزون است و مضطر

نه آنهم بندهٔ از بندگان است   چرا محروم کس از آستان است

ز اصناف ار اذل در حسب نیست   [illegible]

خصوص امروز عالی قدر و جاهست   که چاکر [illegible] در عالم [illegible]

خدا داد که فیضی با سعادت   باشد بیش او بهر زخدمت

یکی ساعت شرفیاب حضورت   شود در پیشگاه ب سرورت

ز ملک و مال عالم هست افزون   که در دستش همه بحر ف و بیچون

هر آنکس این نداند چون ددی   [illegible]

[illegible] هر ناطق حقیقت هست   [illegible] که از حیوان بود کم

بعرض قلب پاک شه گواهست   که صدق و کذب تشخیصش ز شاه است

جلایر بر دعا کوش و ثنایش   [illegible] خواه از قدر بیچون بقایش

خداوندا بحق ذات بیچون   که تا گردد چنین این چرخ گردون

[illegible]   [illegible] جاوید بنمائی بقا یش

[illegible] آسیب زمان محفوظ [illegible]   ز عمر جاودان محظوظ باشد

کنی حکمش روان از مه بماهی   بکام دل نماید باد شاهی

رقیب و حاسد او را تلف ساز   تن هر دو بتیر غم هدف ساز

جلایر هست شیرین کامت از شاه   بحمدالله مرادت گشت دلخواه

جلایر لولو شهوار آور   نسفته گوهری در وار آور

ولیعهد شهنشاه جهاندار   ثنایش فرض دان زآغاز هرکار

که او چون لایق اکلیل و تخت است   خداوندش معین و یاربخت است

که ازیك فکر بکرش خلق آزاد   شود آنگه که دست سعی بگشاد

مشیرو هم مشارش عقل کامل   نماید مشکلات سخت را حل

همه دیدندو دانند اهتمامش   عطارد گاه دانش شد غلامش

دو نیمو صبرو حلمو استقامت   چو دید ازاو زحل دارد اقامت

بگاه رزم تیغش تیزو خونخوار   شده مریخ زارو سرخ رخسار

مربی هست چون رای دبیرش   هر کس خامه بربدر منیرش

شده برجیس سرگردان و حیران   که چون گردد غلام شاه ایران

زند ناهید چنگی و چغانه   به بزم پر سرور آن یگانه

بحمدالله همه کارش نکوشد   هر آنچه خواستی آن قسم او شد

فرستادی بروس از راه فرهنك   یکی فرزند و شدگر خاطرت تنك

چه غم شاه فراقش خوش سرآمد   امیر زاده خسرو رفت و آمد

هران فرمودیش آن قسم او کرد   دل صد پارهٔ دشمن رفو کرد

نمودی دوستی چون با شه روس   ازان در دست حاسد ماند افسوس

ازین تدبیر آسودند چندان   همه لبهای دولتخواه خندان

همان عهدی که از خامی شکستند   به پخته کاریت محکم ببستند

بلی فرزند فرزانه چنین است   همه کردار او نیکو گزین است

نشان از باب داردان خردمند   ازان فرمودیش فرزانه فرزند

همان نوری که از خور گشت ظاهر   ز نور چو خور دست این هست باهر

بحمدالله که از رای خیرت   زند بیرات علمها مغیرت

میان کفر و دین سدی ببستی   که هیچ از اهل دین زاول نخستی

بشارت عرض اینست بر شهنشاه   که کار روس شد این قسم کوتاه

ولی بیهوده راهی اگه از کار   نباید رفت و انجا کرد اظهار

که تشمار نداسان این حکایت   شود عرض ازبدایت تا نهایت

بدانند قدر این تدبیرو فرهنك   خورد بر شیشه هر حاسدی سنك

شود معلوم کار خام و پخته   نباید ماند این مشکل نهفته

گزین بس اهتمامی در همه کار   بفرمایندو یاد آرند تکرار(۱)

که مشکل کی شود آسان بدانی   کلیدش هست دست کاردانی

چو کارت با خداوند جلیل است   گلستان آتشت همچون خلیل است

ر[illegible] حق [illegible]   خداوندت بدارد شاد و خرسند

[illegible]   [illegible] کاری [illegible] خوش دقیق

بقانون شریعت راه پوئی   [illegible] ز امر حق حکمی گوئی

رعایا و برایا جمله خوشنود   زبانی بست در عهدت مگر سود

زعدلت بره پیش گرك خفته   که [illegible] حرف [illegible] گفته

در جود و کرم بر خلق یکسر   گشودی ای خدیو داد گستر

بخواهی خلق را در مهد راحت   ندیده کس بعهدت هیچ محنت

خلایق روز و شب از پیرو برنا   دعا گویند تا گردی توانا

مخالف بامرامت چرخ گردون   نگردد تا نگردد قام گلگون

خدا عمرت حیات خضر سازد   میان سرورانت خوشنوازد

(۱) نسخه کردار

همه روزی باوچون عید گردان — دل اعدای او نومید گردان
هواخواهان شه درعیش وشادی — حسودش را مده جز غمرمرادی
بگیتی نام نیکش را علم کن — تن اعداش آماج سقر کن
براوفیروز گردان عیدنوروز — چراغ هرمرادش را برافروز
که اوسدی بود بر کفرو اسلام — نگهدارش تو از آسیب ایام
بده قدرت باو چندانکه شاید — حراس مالک و ملت را نماید
قوی گردان که شاه ملک و دینست — هوا خواهان خیرالمرسلینست
چراغ دین ازاو روشن چنانست — که هرکس را زمال وجان امانست
بجز در نهی منکر امر معروف — نمی سازد حواس خویش مصروف
خلایق زین سبب اسوده حالند — ز رفتار نکویش مستمالند
بجز راحت نخواهد خلق را رنج — گشوده بر رخ هرکس درگنج
همه چون ریزه خوار خوان اویند — جز شادی ره دیگر نپویند
زعدل او غنم باشیر خفته — که واقدرت که حرف جبر گفته
حمام و باز هم پرواز گشته — عقاب وکبک خوش دمساز گشته
زخوف احتسابش زهره را چنگ — زدست افتاد وباش از رقص شدلنگ
فلک پیش جنابت سقف پستی — نه کیوانرا بایوان تو نه دستی
چوخور بر دیده خاک درگهت را — کشیده زان سبب شد عالم آرا
عطارد گاه دانش شد غلامت — چودر در گوش دارد هر کلامت
بگاه رزم بندی خصم در میغ — غنی مریخ را چون مرغ در سیخ
بر جود تو عمان قطرهٔ نم — برحلمت جبال از خردلی کم
ورت هر رمز مخفی اشکارا — چوکان رحمتی داری مدارا
گزیدی یك دبیر هوشیاری — سخن دان عارفی آگه زکاری

بفرمودی مرا قائم مقامست — که هرکس داند اوراچون مقامست
زامرش پیر وبرنا سر نتابد — بخدمت روزوشبها می شتابد
زلطف شاه ان پیر خردمند — نموده مفسدانرا پای دربند
سپاهی و رعیت را نوازد — بلطف شاه کار جمله سازد
میان بسته کمر درخدمت شاه — نباشد غفلت او را گاه بیگاه
کهاینهمرلطف شاه بی مثلست — خلایق شاد وهرتن مستمالست
چوقانون جهانداری چنین کرد — درانگشتش جهانراچون نگین کرد
جهانداری نه اسان لکه سخت است — نه هرکس درخورا هیل وتخت است
نباشد منکرش درکل افاق — [illegible]ت کاریش هرنفس مشتاق
پناه و ملجأ خلق آستانش — چه فغفوروچه قیصر پاسبانش
هرانکس شکراین نعمت ندارد — خدا اورا ز مردودان شمارد
نموده عزم درگاه شهنشاه — عنانش بخت وفیروزیش همراه
قران سعدین که چون درمه نو — شودرشك جنان دشت قلمرو
سعادت همعنان و رهبرش باد — خدا درهر اموری یاورش باد
شود فایض بفیض دیدن باب — بود این افتتاح فتح ابواب
عنان را عطف سازد پس تبریز — همه جام مرامش گشته لبریز
جلابر را سعادت بی حسابست — که ازمستلزمین این رکابست
جلابر کلك گوهر بارداری — سخن ها چون درشهوارداری
دعاگویش که این شهرصیامست — شود عیدین وطاعتها تمامست
بمزد این عبادت های این ماه — که کردی درپناه دولت شاه
بخواه ابقای شه را ازخداوند — که دارد درپناهش شادوخرسند

خداوندا کریم و کارسازی   ز هر چیزی مرا بی نیازی
بحق ابروی هشت و هرچار   بدین احمد محمود مختار
بحق ان مقربهای درگاه   کنی حفظ ازحوادث دولت‌شاه
ز بر حکمش ازمه تا بماهی   بکام دل نماید پادشاهی
ولیعمرش حیات جاودان باد   هرانچه خواهد اوبهتر ازان باد
کنی عیدش مبارك بادل‌شاد   همه روز وهمه‌سالش نکو باد
به بخشی جمله فرزندش تمامی   کزو ماند بگیتی نام نامی
همه‌احباب ودولتخواش خورسند   نداری هر حسودش سخت دربند

جلایر به زخلعت هست الطاف   چو دارد شاه باید داشت انصاف
چوشیرین‌کامت‌ازاین مرحمتهاست   بکن شکرش که‌قدرت خوب بالاست
هزاران افرین برخان طاهر   که اخلاص وارادت کرد ظاهر
جلایرکن توخدمتهای اوفاش   که صد رحمت بودبر اووباقش
ز شیراز امده باصد حکایت   کندهرروزوشب زانجا روایت
ارامینهای چند ازخدمت   ز خاصان شه او اورده همراه
همه‌عرضش‌بوددلچسب‌ورنگین   ز مهر وماه گوید تا بپروین
هر انچه دیده شنیده‌ز شیراز   کند عرض از نهایت تابا غاز
داده شهنشاهش یکی‌اسب   عربی‌زاده تازی‌خوب‌ودل‌چسب
که از شیرازآرد سوی تبریز   خورد سوگند باشدتخم‌شبدیز
چو از دربارشاهنشه رسیده   هر انچه هست باشداو گزیده
به پیش شه بودبهتر ز شبدیز   چو شاهنشه فرستاده به تبریز
دگر پولی که‌باقی‌بود ازپیش   بیاورده بخدمت از کم وبیش

همین‌هم‌نیز‌خدمتهای اوبست   بلی خدمت کند هر کس نکوبست
چومیرزانبی‌خان[۱]استاداوشد   گزیده گشت‌ودرخدمت نکوشد
هران فرمایشی ازجانب شاه   مقرر چون‌باوشدگشت دلخواه
مقرب هست دردرگاه‌خاقان   ز سیف و از قلم‌میرزانبی‌خان
بخدمت‌های کلی لایق‌است‌او   که‌بر صدق‌وارادت سابق‌است او
بنه‌چون‌خدمتش‌مقبول‌باشد   از ان پیش همه معقول باشد
زخدمت‌کارهرکس‌میشودخوب   که تا خدمت بودمردودومعیوب
چو باشد خان‌طاهر بس هشیار   بهر خدمت نماید سعی بسیار
ندارد هیچ اهمالی بکاری   نگیرد همچو زیبق یك قراری
بود سرگرم‌خدمت ازدل‌وجان   شب‌وروزش‌بوداین‌قسم‌وایشان
ترقیهاو کارش هست ظاهر   که‌صد رحمت‌به‌شیرخان طاهر
مقرب حضرتست‌و پیرو دانا   بخدمتهای مشکل او توانا
بلی‌ثانی‌که پاکست‌این‌چنینست   همه کردار او نیکو گزینست
بلی مفسد بهرجاهست مردود   کجا باشد سعادت غیر مسعود
سعادت بهر شخص صادق‌آمد   به [illegible] کاذبان حاذق امد
چو دارد نام‌طاهر خان‌طاهر   ز [illegible] سعادت هست ظاهر
به آقایش هزاران آفرین باد   [illegible] نوکر را فرستد
بخاك پای شاه پاك طینت   که باشد معدن جودو حمیت

جلایر بردعا ختم سخن کن   ثنای شاه درهر انجمن کن
اگر حد ثنای او نداری   تقایش خواه از قیوم باری

(۱) میرزا نبی خان پدر میرزا حسین خان سپهسالار است

خداوندا وجودش از [illegible] نگهداری ز آسیب ستاره
همه امال او را کن میسر بحق شافع صحرای محشر
حسودش دلغمین خونین کفن باد بعالم خوار دورهز انجمن باد
جلایر هرکه دولتخواه باشد باو خوبی خدا همراه باشد
چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه زلطف شاه کارت هست دلخواه
جلایر نظم خوش رفتار اور سخن چون لؤلؤ شهوار اور
در ناسفته پر کن دامن خویش نثار راه شه کن ازکرو بیش
حکایت کن یکی از عقل و ازجهل کجا عاقل شمرده جهل را سهل
اگر قابل نباشد ذات انسان یقین بدتر بود ازجنس حیوان
اگر تخم گلی درشوره زاری بکاری گل نیارد غیر خاری
اگر خورشید مربی بهر اشیاء بشوره زار سعیش هست بیجا
بجز خاری نروید از زمینش خبیثانرا خبیث است همنشینش
نبات از روی ریشه سبز گردد زاصل خویش هرگز برنگردد
گذر زین نقل و رو سوی قلمرو مگو ازکهنه نظمی ساز از نو
همه اهل قلمرو جامه صدچاك زظلم عامل بی شرم و بی باك
کلانتر با همه عمال و عباد باردو امده با شکوه و داد
بخاك پای شه کردند عرضی چه عرضی چونکه بود ازجمله فرضی
که صیت عدل تو از مه بماهی رسیده داده احکامت گواهی
نه ما ازجملهٔ اخلاص کیشیم دعا گوئیم و از خدام پیشیم
نه ما یکسر وظیفه خوار شاهیم همه خدمت گذار و بی گناهیم
دعا گوئیم بر ذات شهنشاه همه روز و همه سال و همه ماه
شهنشه داده بر کل اختیارت عدالت هست در عالم شعارت

رعایا و برایا راضی ازشاه نموده دست ظلم ازجمله کوتاه
عطا کردی بهرکس یك قراری بدادی ز اقتضای ملك داری
ولایت را سپردی بر برادر که بودی همچو جان پیشت برابر
بزیر حکم او فرمان ندادی در عدل و کرم برما گشادی
همه شاکر دعا گو شاد گشتیم ظاهر از ستم آزاد گشتیم
یکی از نوکران اشتیانی که دارم شکوه ها زان داستانی
رئیسش ساختی بر پیر و برنا ز حکمت گشت او برما توانا
شبان شد بر غنم خوش گرگ پیری زحق بیگانه وزشیطان دلیری
لباس میش دربر گرگ عاصی خلایق ایمن از او بی هراسی
چو فرصت یافت دندان تیز کرده بقصد مال و جان صد خیز کرده
چو خیزد کبك پیش او شود مات شنید ستی زمن این را بکرات
بخون بی گناهان دسترس شد زنخوت مست گشت و خود عسس شد
خیانت بر ولی نعمت نموده در ظلم و ستم یکسر گشوده
قرار آنچه بدادی ازره جود بهریك باب عدلی گشته مسدود
شرو شلتاق کارش صبح تا شام گروهی نزد او هم مفسد و خام
سر انجام خلایق آخر کار زهم پاشید آن میشوم غدار
توپسند ای شها این بدعت نو که دزدی حکم راند بر قلمرو
نداند نام ام و باب و خویشش ندارد شرم اینست رسم و کیشش
بحق ان خدای ذات بیچون که ازامرش بگردش هست گردون
بعرض وداد ما رس ازعدالت بدار اندیشه از روز قیامت
چو بشنید این سخن ان شاه عادل تمیزی داده حرف حق و باطل
زخویشان بود یحیی خان درانگاه برابر ایستاده خدمت شاه

بنذ حکش که از زشت دغل‌را   باردو اورد ان بر خلل را
رقم صادرشدو گشت اوروانه   همی پیموده ره روزو شبانه
همدان تا وسیده این حکایت   شنید او از بدایت تا نهایت
چومجرم بودخوفش دردل افتاد   زفکروغصه‌چون خردر گل افتاد
پس انکه باز از خامی فراری   ز بد بختی نموده اختیاری
ره امید راگم کرده یکسر   برفت اندر بروجرد از ملایر
حسام السلطنه آگه زکارش   پریشان دید یکسر روزگارش
بگفت ای بی‌خبربدبخت بدکار   نداری هیچ ازین کردارخودعار
کس ازامیدگاه خود گریزد   که‌خون خودبدست‌خودبریزد
خلایقرا پناه و ملجأ آنجا   فرار تو حقیقت هست بیجا
که یحیی‌خان رسیدش پس زدنبال   بدیدش شومی وبدبختی حال
بگفت ای نابکار خائن شاه   چرا گشتی‌زاحسان هاتوگمراه
ندیدم چون‌توکافرنعمت ایمرد   زمولا رومگردان زودبرگرد
اگر توتشنهٔ این‌ره سرابست   محالست‌اب وسعیت ناصوابست
بجزنیکی واحسانهاچه دیدی   که‌چون دیوانگان ازاورمیدی
ندانی عظمروشحمروپوست‌وقوت   ازاین‌پرورده‌شد لعنت بروبت
فراموشت‌شد این الطاف‌یکبار   که‌روگردان شدی دراخرکار
همه دیدندوداندت چه‌بودی   باذربایجان چون پا گشودی
کنون‌چون‌طاغیان‌گمراه‌وسرمست   دم شیرژیان بگرفته دردست
بخون‌خویش آلودی تودستت   زیان کاری‌نه سوداست‌اینکه‌هستت

جلایر از دعایش سود بینی   مگر دیرست کاخر زود بینی

ولی بدبختیت ازجهل باشد   همه کارت بعید ازعقل باشد
نمک‌خوردی نمکدان‌راشکستی   ببین کزجهل دربرعقل بستی
چنین‌کاری ندارد هیچکس یاد   نکردی گوئیا خدمت باستاد
حسام السلطنه تشنید یکسر   مقال یحیی‌خان باحرف‌هرخر
بگفتاجملگی صدقست‌ومضبوط   چه‌داند اینکه باشدمست‌ومبهوت
چوتیره‌بختیت ازحدفزونست   توگوئی کاسهٔ عقلش نگونست
که‌یحیی‌خان‌بگفت‌حرفم‌تمامست   روانه شونه ماندن‌را مقامست
بگفتا من نیایم‌ری‌سو تبریز   اگربری سرم از خنجرتیز
[illegible] گفت‌یحیی‌خان که‌ای‌مرد   بگوییدم بسی من اهن‌سرد
تو قابل نیستی برم سرت را   کشم‌در خاك ودرخون پیکرترا
بگیرم ریشت ای بزغاله‌شیطان   برم پائین ز کوهت تا بیابان
بیندازم‌براهت ای بداندیش   برم سالم ترا دیگر میندیش
گرفت‌ان‌ریش‌واوردش‌سرراه   حکایت شد تمامو قصه کوتاه
همه اهل قلمرو شاد گشتند   زظلمرو جور او آزاد گشتند
دعا کردند بر ذات شهنشاه   که دست ظلم اوگردیده‌کوتاه
بیاوردند اردو ظالمیرا   رهانیدند جان عالمی را
ولیعهد شهنشاه نکو فال   از او تا این زمان‌ناخته‌احوال
ولی قائم مقام پادشاهی   یقین دارم نمودش عذرخواهی
بخرگاه خودش منزل بداده   در مهرو وفا بر وی گشاده
کمال‌حرمتش منظور فرمود   چومهمان‌عزیزش‌داشت‌چون‌بود
بلی‌ذاتی که‌پاکست‌این‌چنینست   همه کارش پسند ان و اینست
دعای خیر خواهی بر شهنشاه   ازین‌کارش‌همه‌خوبست‌ودلخواه

جلایر نیست لایق پیشگاهش   در طبع گران این قسم سفتن
برو ختم سخن کن در دعایش   دعا گوی و بکن حمد و ثنایش
خداوندا بحق کردگاری   کزو افلاک را باشد قراری
مرام شاه خاطر خواه این باد   جهانرا شهریار و شاه این باد
حسودش خون دل و خونین کفن باد   مدامی خوار در هر انجمن را

* *

جلایر گر توانی کرد کاری   اگر تو لؤلؤ شهوار داری
بیاری از چه این لؤلؤ ببازار   که بگو مشتری داری خریدار
نثار رهگذار شاه کن زود   متاع تو همیشه هست محمود
دعا گو بر ولیعهد شهنشاه   که او زآغاز بودی لایق گاه
شها عرضی جلایر مینماید   که از دل غم رود شادی بیاید
مهین فرزند دولت شاه مغفور   شده چندان زالطاف تو مسرور
کنون امرم نموده ای جلایر   چرا اشفاق شه را پای تا سر
نکردی نظم از چه مرحمتهاش   خفا از چه بماند سازیش فاش
بمن چندان در رحمت گشوده   میان همگنانش بس ستوده
شمرده بندهٔ از بندگانش   روا باشد که بوسم آستانش
نکرده خدمتی مقبولش افتاد   روا باشد که جان در راه او داد
ندارم گوهری لایق بکارش   مگر سر هست مقدور نثارش
اگر بگذشت برمن روزگاری   بغفلت در میان خوار و زاری
بحمدالله که بختم گشت بیدار   زخواب غفلت و شبهای بسیار
زمان غم بسر شد دور شادی   بیاید دست اکنون هر مرادی
شدم از بندگان حضرت او   کند قابل خدا بر خدمت او

پدر گو رفته ازاین دار فانی   وجود شاه بادا جاودانی
مرا هم باب و هم مولا و سرور   پدر گاهش کمین هستم ز چاکر
شهنشاه بلند اختر بدو داد   براو باب عراقین جمله بگشاد
چو بعضی ملک آذربایجانش   بشد از دست و کم شد ازمکانش
محال کرمشاهانرا عوض داد   ولیعهدش بکرد و خاطرش شاد

* *

جلایر زود نظم این حکایت   بگو الطاف شه را از بدایت
چو بر درگاهش آوردم پناهی   اگرچه کرده بودم بس گناهی
که بودم دور چندی از در شاه   خودم محروم و بختم بود گمراه
کرم بین عفو جملهٔ جرمها کرد   کرامتهای بی اندازه ها کرد
همان ملکی که در بر خویشتن داشت   باین بنده ز رحمت جمله بگذاشت
کرم کرده مرا دیگر لباسی   زلطف او شدم صاحب اساسی
رقم صادر بشد از مصدر جود   که او هم افتخارم بود مسعود
نمودم امتحان از هرچه بودی   بجز این آستان سودی نبودی
کنون شادم که مقصودم میسر   همه حاصل شد ازلطفش سراسر
بجز حمد و ثنایش نیست کارم   هران عمری که بود ازروزگارم
زبانم الکن از تقریر باشد   کرا یارای این تحریر باشد
مگر موقوف بر لطفش نمانی   زبانرا بر دعای او گشائی

* *

جلایر چون تواند شاهزاده   دهد شرحی چه کم چه از زیاده
خداوندا بحق هشت و هرچار   بحق احمد محمود مختار
فزون کن جاه و بخشش را تو چندان   که ناید در شمار و حد امکان

هر آنچیزی که خواهد روزگارش　همه آماده آرد در کنارش
لب احباب او چون غنچه خندان　تن اعداش پامال سمندان
حسودانش بعالم در بدر باد　همه خاك مذلتشان بسر باد
جلایر نیز کن توبك دعائی　درین در نیست لایق خود نمائی
خداوندا بحق ذات پاکت　بسوز سینهٔ هر درد نالت
هر آنکس در صداقت خدمت او　کند جانرا نثار حضرت او
بخواهد دولتش را از تو دایم　بحق آل احمد تا بقایم
همیشه تن درست و شادمان باد　وگر نه جسم او در خون تپان باد

＊＊

تعجب ها جلایر کرده زان ریش　شده جویای حال ان بداندیش[1]
بگفتش ریش تو چون شد که اینست　حقیقت بوده بر یا کم چنینست
بگفتا چونکه هم نامم به . . . .　بسی او را بخواهم از دل و جان
وزان روزی که او با صد مشقت　روان بر نار شد ریشش بلعنت
سرش گویند برون شد از انجا　سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
بخورده بعضی گوشت و پوست رویش　که داخل بود دران پوست مویش
هنوز این معجز ازان مانده باقی　که در هر کلب ظاهر هست ساقی
خورد هر چیز دفعش هست بر مو　زریش او بود یك حلقه با او
هران مولود گندش نام . . .　محبت اورد که از دل و جان
که ریش او شود مانند این ریش　چو ما را هست این آئین و این کیش
عفونت هر چو از او یادگار ست　بما زان همدم اندر هر دو دار ست
غرض هست اینحکایت حال . . . .　روایت شد از آن بدبخت دوران

---

[1] در اینجا چند بیت افتاده و بدست نیامد

شهنشه چون بظاهر دید سود ست　قبول از مدعی عرضش نموده ست

＊＊

جلایر بر دعا کن ختم این عرض　دعای ذات پاکش هم ترا فرض
ولیکن رفته در فکر و خیالی　که ایا چیست این غوغای حالی
یکی از آغاز دانم تا باخر　نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
خداوندا جزای مفسدان چیست　مخالف گوی دربار شهان کیست
گر ابلیس لعین گردید مامون　ولی این نوع آدم با ازو دون
دمی مزدش خداوند ابدارین　سیه رو سازی این کس را بدارین
غرض الصلح خیر بهر هر کار　خدا فرمود در قران بتکرار
ولیعهد از پی تدبیر و فرهنك　بسوی صلح عزمش کرد آهنك
بهنگامی اساس ملك چیده　که هر دانا زسر هوشش پریده
میان خصم چون سد سکندر　بماند و بست نیکو سدی از سر
بتدبیرو صلاح و ملك داری　بدشمن دوست شد داده قراری
صلاح مملکت خیر خلایق　نموده طرح صلحی بس لایق
چو رفت این صلح خیر اندیش از پیش　که دولت امن گشت از هول و تشویش
بشد مقبول شاه نیك اقبال　که از دربار اعلی رفت اهمال
که هر کاری ولیعهدش نمودی　دران سودا هزاران سود بودی
بگاه رزم عزمش بود محکم　بهنگام صلاح او هست اعلم
همه کارش قبول شاه گردید　بمصداق خوش و دلخواه گردید
خلایق در رفاه و ملك آباد　بگفتند هست این دولت خداداد
خداوندا بحق ذات پاکان　بسوز سینهٔ هر درد ناکان
بمعصومان و مظلومان سراسر　بحق شافع صحرای محشر

فزون کن عمرو مالو جاه اورا　　ز کیوان برتری خرگاه او را

بداری خصم اوراخوار و مسکین　　بحق مصطفی ختم النبیین

***

جلابر کان گوهر ریز کن تیز　　نسفته لولو آور راه شه ریز

دعا کن بر بقای دولت شاه　　که واجب آمدت در هر سحرگاه

ولیعهد شهنشه کز عدالت　　نه بره دید از گرگی عداوت

نموده جایگه در چنگل باز　　همان صعوه شده باباز همراز

بعهد او شبان میش گرگست　　دل غمگین برش جرم بزرگست

همه اهل ممالک شاد مانند　　دعاگوی شه و این خانمانند

ز بعد از نعت او سوی حکایت　　بکن عرض این حکایت از بدایت

بگو یک داستانی تازه و نغز　　برون آور زمعنی سخن [illegible]

دو دولت چونکه عهدش تازه گردید　　مسرت های بی اندازه گردید

چو عهد دوستی بستند با روس　　نمانده در کف حاسد [illegible]

ولیعهد سخن سنج نکو رای　　چو در میدان صلح روس زد پای

صلاح دولتین در صلح دیده　　قرار صلح نوع خوب چیده

ز هر سو یک امینی خیرخواهی　　بمیدان خرد پیموده راهی

جهان دیده هنرور آگه از کار　　بدیده گرم و سرد چرخ دوار

یکی از نسل خیرالمرسلین بود　　یکی از ملت عیسی بدین بود

مقابل حق و باطل گشت باهم　　چو روز و شب بمعنی بوده توأم

یکی از دولت ایران سخن گفت　　یکی ازشاه روس این انجمن گفت

نشستند و بگفتند و شنیدند　　طریق صلح نوعی خوب چیدند

یکی از جانب شاه و ولیعهد　　شقوق صلح گفت و کرد این عهد

مسیحائی قبول از دولت روس　　نموده طبل شادی کوفت بر کوس

یکی جشنی بباشد اندران روز　　که شد بر هر دو جانب عید نوروز

نوشتند صورت تحریر این کار　　ز آب زر بهر دادند طومار

مفاسد قطع گشت و صلح واقع　　بهر جانب نوشتند این وقایع

همه آسوده شد اهل دو دولت　　برون رفت از همه دلها عداوت

یقینست صلح بهتر باشد از جنگ　　بلی ازجهل خیزد یک ز فرهنگ

ولیعهد اهتمام این بفرمود　　که باشد خیر هر دو جانب و سود

شه روسی چو شد ممنون اینکار　　فرستاد او یکی ایلچی مختار

باعزاز شهنشه سوی ایران　　بیامد با مشقت ها بطهران

بهمراهش بسی از هدیه داده　　که باب دوستی را او گشاده

برادروار نامه از سر مهر　　نوشته بهر این هر دو مه و مهر

اگر صد شکر گویم اندک آید　　که این دولت و آن دولت یک آید

ولی این کار از شهزاده دانم　　ولیعهد شه آزاده دانم

چو قدر او از این بس بیش باشد　　چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد

غرض ایلچی نموده طی این راه　　ز شاه روس نامش شد شهنشاه

شرفیاب حضور شاه گردید　　همه مقصود او دلخواه گردید

شهنشه کرد اورا لطف بسیار　　که مهمان بود و هم ایلچی مختار

بلی ایلچی ذوالقدر و مقامست　　که این قانون همیشه مستدامست

سپردش پس بیک مرد نکوئی　　تعارف دان یکی فرخنده خوئی

که مهمانست در پیش شه روس　　باینجا آمده چون هست جاسوس

بمهمان داریش گفت انچه باید　　سر موئی تعارف کم نشاید

بباید نوع خوبی کرد رفتار　　که راضی پس رود نادیده آزار

همه‌گفتند جان راهش باز بر   جوامرقه شد اورا برنوازبر
امین الدوله کرد عرض ای شهنشاه   کمین بنده بداند وهم هرراه
هرانچیزی که باید کرد شاید   کنم کاری باو کز کس نیاید
کنم ان خدمتی کز قاف تا قاف   نکرده بر ایلچی هیچ اصناف
نباشم ساعتی منفك زحالش   که اید فکر دیگر در خیالش
شهنشه خاطر اسوده و شاد   ازین بابت چرا آرید دریاد
نه مامورم بخدمت های کلی   شود بر خاطر پاك تسلی
کنم یك خدمتی شایست اورا   هر آنچیزی رود بایست اورا
جدا شهزادگانرا شاه فرمود   که باید او شود ازجمله خوشنود
مبادا خاطرش رنجیده گردد   زاطوار کسی غمدیده گردد
نمودند عرض کای شاه جوانبخت   جهانبانت ترا هم تاج وهم تخت
چه حاجت اینهمه تاکید بسیار   نه ما این بندگان باشیم وهشیار
چنان اورا نوازشها نمائیم   درمهر و وفا بروی گشائیم
که هرکس پرسدش ازاخر کار   زبان یکباره بندد اوز گفتار
نباشد قدرتش لا ونعم را   نگوید شکوهٔ ازپیش وکم را
غرض چندی برفت ازاین حکایت   که کرده بعضی ازایلچی شکایت
پس انکه گشت یك غوغای عامی   بهم افتاده درهم خلق خامی
بسی الواط و عامی برسرش ریخت   که زان غوغا بخاك وخون درامیخت
چهل پنجاه کس کشتند زاهلش   شمردند این عمل را هیچ وسهلش
چو بعضی بخردان را این خبر شد   بسر خاك ازندامت ره سپر شد
خبر دادند خاصان خدمت شاه   زقتل ایلچی زان خلق گمراه
همه شهزادگان افکنده سر پیش   زخجلت پیش شاهنشه زتشویش

جلا بر رادران درهای مکنون   تودامن ها زبحر فکر بیرون
دبیر و عاملان باد شاهی   ز خوف و انفعال وروسیاهی
سررشتهٔ روسان داده یکبار   گسسته جملگی را بود وهر تار
نموده عرض کین تقصیر ما نیست   امین الدوله دربار شه کیست
چو ما را نیست درکار اختیاری   بدون اذن او سازیم کاری
یقین کردم که باشد اوخبردار   چو اورا کردهٔ برجمله مختار
ندانستیم کان بوده است درخواب   که بر این اتش حربی زنداب
نزد بر اتش اب ومنفعل شد   بداندهه که باید منفعل شد
نه کاری تمارض خانه خواهد   جهانی را چرا درغم نشاند
چنین کاری ندارد هیچکس یاد   که تیر از شصت شد بیجای فریاد
همه دانیم کاشوب دگر شد   شکست این صلح وجنگ روس سرشد
بود امر از شهنشه دست کوته   خدادانند نباشد عرض دلخواه
بفرمودان چنین شاه جهاندار   که ای بدبخت خلق زشت کردار
کنم گر جمله را یکسر سزاوار   کدام از بنده سرزد این چنین کار
ولی دانست نفس الامر چون شد   زاهمال که این فعل زبون شد
نکرد این اقتضا درملك داری   . . . .
پس انکه فکرها بسیار فرمود   در اطراف تخیل راه پیمود
زهررو دید نبود راه تدبیر   بفرمود این ندانم چیست تقدیر
جهان از چارهٔ عذرش برابر   ندانم از کدامین در درایم
ولیعهد ار کند این چاره شاید   که از دست دگر کسها نیاید
نویسند این زمان فرمان بتبریز   که ازانجا رسد یك دست اویز
چو رسم وکار روسی را بداند   که شاید چاره کار او نماید

وگر نه من ندانم غیر تقدیر　بتقدیر خداوندی چه تدبیر
هران امری که حکم کردگارست　شوم راضی که اودانای کارست
نپیچم سرخدا دانم کریمست　بذات بندگانت و رحیمست
شهنشه چونکه کارش باخدا بود　ولیعهد ش نکو سعیی بفرمود
ز تدبیرات بکر واهتمامش　بقسمی خوب برکردی تمامش
بعذر خون ایلچی ان خردمند　فرستاد ان یکی فرزانه فرزند
ولی فرزانه نیکو بیانی　بد لها اشنا و نکته دانی
جوان بخت نکو خو عقل پیری　بسی فرزانه با شوکت امیری
سخن سنجی جوانی پخته کاری　ز هر ارسم آگهی کامل عیاری
بپیش شاه روسش عذر خواهی　نماید با دلیل و با گواهی
نموده دولتی را باز تجدید　نموده فکر بکرش باز تمهید
دهد بر وارث اوخونبها زر　شوید گرد کلفت پای تا سر
کند محکم دگرعهد شکسته　ببندد رشتهٔ کز هم گسسته
بحمد الله برفت وکاردان شد　هر انچه خواهشی کردو همان شد
بشاه روس چون کردی ملاقات　غبار قلب او شست از مکافات
بدل نگذاشت او هم یک غباری　بلی خسرو نموده شهریاری
. . . . شد اندر این کار　گشوده عقده های بسته بسیار
نه این گوهر که پاکست این چنینست　همه کارش پسند ان و اینست
خدا سازد بزودی باز اید　تعقد ها زباب و شاه پساید
برای قطع و فصل خرج اینکار　زطهران . . . . کرده مختار
باین جا امده سوی ولیعهد　قرار خرج را دیدو ستد عهد
صد وهفتاد الف تومان زر ناب　کند کوته ولیعهد از همه باب
چو دانستند کوته شد حکایت　ز سر بگرفته شد باز این روایت

هرانانی که آگه بوده زان کار　فسانه گر شدند بهتر دگر بار
یکی گوید گراین خونبها کیست　صدوهفتاد الف این خرجها چیست
یکی گوید فدایت ای شهنشاه　قرار دکن کو باوده دل خواه
یکی گوید که این هم شد وسیله　که گیرد پول بسیاری بحیله
بود قائم مقامش خوب هشیار　کند هر ساعتی فکری دگر بار
کسی از عهدهٔ فکرش نیاید　ببندد هردر از دیگر در آید
یکی گوید که دست آویز کردند　قرار خون که در تبریز کردند
هم آنانی که لب خاموش بودند　دران غوغا سراسر گوش بودند
کنون از هر سر اواز جدائی　برون آید نماید یک صدائی
بلی بیشه چو خالی گردد از شیر　غزال ایمن شود از خوف نخجیر
چو بیشه مرغ دارد سبز و پر آب　کجا دراو بانگ و شیر درخواب
روا باشد که جان سازم نثارش　کشم بر دیده خاک رهگذارش
بحمدالله شهنشاه فلک جاه　همه چون داند این هست گمراه

* *

جلا برود دعا کن ختم عرضست　دعای اوست چون برحمله فرضست
خداوندا وجودشرا مسلم　داری از همه آفات عالم
همیشه کامیاب و کامران باد　بقای عمرو جاهش جاودان باد
حسودش را بخواری مبتلا کن　همیشه حامل رنج و بلا کن
ثنا خوان بر ولیعهد شهنشاه　نخست اولایق تاج آمدو گاه
مبادر رهگذار او بگردان　سزاوار ست جان سازیش قربان
بود عباس شه باقرو فرهنگ　که میل او کند برهرچه آهنگ
اگر نابود گردد بود گردد　عدم گرباشد او موجود گردد

زمهر اوست خارا مهر رخشان　　زقهرش سوزد این جاناید خشان
ز جودش بود ابر قطرهٔ تر　　بر حلمش جبال از خردلی کم
زتیغ آبدارش ملك معمور　　کمین از چاکرش خاقان فغفور
بکن عرضی که از دل غم زداید　　نشاط آرد مسرت ها فزاید
تو چیزی نظم کن نا گفته باشد　　دری آور که او ناسفته باشد
حقیقت گر دلی نشنیده باشد　　بسندد هر که اهل دیده باشد
جلایر هرچه بینی یادگاری　　بگو حالش که ماند روزگاری
بود بهجت فزا و هم طرب خیز　　چو زلف دلبران باشد دلاویز
اگر هر شعر جنسش از دروغست　　چراغ کذب دائم بی فروغست
چو میل شاه باشد بر حکایت　　بذوق و شوق کن عرض روایت
خدا سازد که مقبول شه آید　　بدین غمخانه تارت سرمه آید

چو کردی ختم بر نعت و دعائی　　جلایر بر حدیث دلگشائی
رهی از تنگ دستی آخر کار　　جوانیرا زسر گیری دگربار
ثناو حمد آن دولت نمائی　　زلطف او زمحنت ها رهائی
تو شرط بندگیرا جای آور　　که مولارا وظیفه هست دیگر
ضمیر پاك او دانی گواهست　　بهر درمانده نیکوداد خواهست
تو او درماندهٔ او دستگیرست　　دلش روشن تر ازبدر منیرست
خدای لم یزل شایسته دیده　　میان سروران کو را گزیده
دعایش فرض شد بر پیر و برنا　　بهر کس خواه درویش و توانا
خدایا جاودان کن دولتش را　　فزون بر پای عالی همتش را

اگر انصاف باشد یار گویم　　جلایر حرف را زاغاز گویم
وگر نه این سخن ناگفته بهتر　　در گنج هنر ناسفته بهتر

همین ر و سی که لشکر　　بملك روس شد شعله کمتر
چه شد این ملك را زبروز بر کرد　　که روسی خاك این غوغا بسر کرد
بهر شهرش رسد آتش برافروخت　　تمام دولت عثمانلوی سوخت
شه رومی پیش اسباب رزمش　　مهیا بی جسارت بود عزمش
بود او لشکرش از قاف تاقاف　　همه کس داند این ناگفته ام لاف
همان دولت که هشتصد سال بیشت　　چه شداندك زمانی خوار و ریشت
مگر سلطان محمود جهاندار　　نبودش در خزینه هیچ دینار
مگر توپ و تفنگش کم بداز روس　　چرا دارد دریغ و آه و افسوس
یك قصدی چرا روسی بدر رفت　　مگر این بود آتش آند گرفت
تصور کن که سال آنچنان بود　　که جنك روس و آذربایجان بود
ولیعهد شه آ ن اقبال فیروز　　مقابل با گروهی آتش افروز
زحد بیرون قتال و جنك کردند　　بقصد مال و جان آهنك کردند
بسی سر غازیان شیر افکن　　ز میدان عدو بریده از تن
بسی زنده اسیر غازیان شد　　که از اینجا سوی طهران روان شد
بسی جمعیتی اینجا ز روست　　بسالك چاکران خالو ست
بدیدند هم ثبات جنك اورا　　نظام توپ و هم سرهنك اورا
اگر روزی تکاهل رفت در کار　　نه لشکر بود موجود و نه دینار
وگر پولش رسیدی از ضرورت　　کجا دستی کشیدی از خصومت
زتیغ و تیر آتشبار برداشت　　دمار از لشکر کفار برداشت
همیشه بود چاپارش براهی　　عریضه داشت بر در پادشاهی
که گر پولی رسد از بهر لشکر　　بعون حق بگویم خصم را سر
که کم باك آن حدود از جمله ناپاك　　[illegible] دست خصم [illegible] کدارم کمی خاك
حدود ملك را محروس دارم　　بعون از دست ظلم روس سازم

مخالف گوجو بودی خدمت شاه   نمودی هر که عرضی لیك دلخواه

که قربانت بگردم نیست تشویش   ارس ارهست اندك باشد ازیش

که آذربایجا نیها بخواهند   باین حیله زر نقد ی ستانند

مدار اندیشه ازاین های واین هوی   پیاده خصم کی آید بدین سوی

که خود ایشان نمایند چاره اینکار   کرم کردن ازاین جانبست درکار

یکی گوید ارس باشد روایت   همه مقصود پولست این حکایت

شده خوش روس دست او درینکار   که گیرند ازخزانه پول بسیار

یکی گوید که شه باروم سازد   چرا پولی دهد کاری نسازد

یکی گوید یکی گفتند باروس   همیشه ازمن آنجاهست جاسوس

نویسد برمن ازهرباب نامه   رسد هرروز ازاویك روزنامه

به بنده واجب آمد عرض ایکار   ود امر ازشهنشه هست مختار

زقول روس بوده این سؤالت   سی نیکو بباید حسب حالت

پیاده لشکری بی زور بینم   مقال مرده های گور بینم

مدار اندیشه خود گردید ضایع   زمن هرجا رسی کن این وقایع

یکی گوید که گرحکم جدالست   بجزمن فتح دیگررا محالست

زشمشیرجهان سوزم بسوزم   چه آتشها که ازکین برفروزم

تعهد میکنم کز روس یکتن   بدر ازمعرکه نگذارمش من

بحق باشد صدای توپ رزمی   ندیده دیده در شبلان بزمی

خصوصاً توپ شصت وچار بوندی   چورعدی درصدا چون برق تندی

ندیده طبل جنك وفوج صالدات   پیاده دررخ اسب فیل شدمات

بگفتی جنك روس آسان نماید   درانجا کیست دست و پا کشاید

یکی گوید له نامارا بود جان   نباید غم خورد شاه جهانبان

نه زر خواهیم نه زحمت دهیمش   زمال وجان خود یاری کنیمش

بدشمن حمله ای یکباره تازیم   زجیحون رود خون برخصم سازیم

یکی گوید که رفع هر بلائی   فلان زاهد کند ازیك دعائی

یکی گوید زخیرات و مبرات   بدیدم چاره ازبهر آفات

یکی گوید میان یقظه وخواب   مقدس آدمی دید آتش وآب

که آن آب آتش سوزان بگشتی   بجای نار ریحان سبز گشتی

پس آنگه هاتفی داده سروشش   رسیده این سخن برهردو گوشش

که اتش کفرهست واب اسلام   توای زاهد بده برخلق اعلام

وتوقی چونکه با این بنده دارد   از اینگونه دقایق ها نگارد

یکی گوید که اقائی زکرمان   اقامت داشت چندی شهرکاشان

کنون دارالخلافه هست امروز   شناسد اختر این بخت فیروز

ولی ازجفرهم بارمل باشد   برش علم غریبه ضبط باشد

شب ادینه جمعی هرکه چیزی   بپرسیدند ا ز او داده تمیزی

سوالی شد زجفرورمل همردید   بگفتا شادمان شو هست امید

جلایر بردعاکن ختم عرضت   دعای اوست چون برجمله فرضت

که وردخود کنی نعت وثنایش   بخواهی ازخدا ملك وبقایش

خداوندا بحق حق پرستان   باب دیده های زیر دستان

بحق احمد محمود مختار   که تادرگردشست این چرخ دوار

زمان دولتشرا سازدایم   که نسلا بعد نسل تا بقایم

مرام و مدعایش باد حاصل   نماند ارزویش هیچ بر دل

حسودش دربدر باغم قرین باد   جهان تاهست هم خوار وحزین باد

خاتمه

پس از شهادت قائم مقام و سوختن آثار نظم ونثر او دراتش غارت ونهب فاضل عظیم‌الشان حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله بجمع آثار نظم و نثر وی کمرهمت برسته و با تصحیح کامل بنام (منشات قائم‌مقام) انتشارداد

درحقیقت این کتاب ثانی است برروی انشالودهٔ اصلی که بدست معتمدالدوله ریخته شده واینك بازحمت پنج ششماهه برای مقابله با پانزده نسخهٔ خطی وافزودن هزار بیت مثنوی (جلایرنامه) و دویست سیصد بیت متفرقه و دقت در طبع وکاغذ بنام ضمیمهٔ سال دهم ارمغان زینت بخش اسمان مطبوعات فارسی میگردد

⁂

جلایر غلام قائم مقام است واین مثنوی را بزبان هزل وعامیانه بدون مراعات قواعد عروض وقوافی ولغت قائم مقام از زبان وی انتشارداده وسبب انتشارچندچیزاست

اول چون پس از معاهدهٔ ترکمانچای هیاهوی بسیار در میان مردم بوده وازخادم وخائن سخن میرانده‌اند قائم‌مقام دراین‌مثنوی خادم وخائن‌را بعموم معرفی کرده است

دوم محمد میرزای ولیعهد حکمران قلمرو علیشکر که ان حدودرا بضمیمه املاك قائم‌مقام غارت کرده وپس ازصلح با روس بتبریزامده‌است بزبان ادبی تادیب‌ونکوهش کرده

سوم زحمات وخدمات عباس‌میرزا رابابن‌زبان بعرض فتحعلیشاه وسایراولیای دولت وعامهٔ مردم رسانیده‌است

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	٤	طاب ثراه	طاب الله‌ثراه
۱۵	۱۳	حدمت	خدمتی
۱۷	۲	بروق	شروق
۲۳	۵	همزه	حمزه
۲۵	۸	واقعه	واقعه
۲۸	۱۰	عماد	اعتماد
۳۲	۸	سفاه	آسفاه
۳٤	۱۰	ودان	روان
۳٦	۲	سحایب	سحابت
۳۹	۲	میان	بیان
۷٦	٤	محمدعلیخان	علی‌محمدخان
۷٦	۲۱	حداول	حدامی
۹۷	۲۱	نعد	نقد
۸۰	۱٤	تکلمه	تکمله
۸۵	۱۲	کون حصول	کون وحصول
۹۰	۱۳	اسانش که	که اسانش
۹۰	۲۲	معنی‌این بیت‌معلوم‌نشد	کلمه ایزترکی‌نشان باست
۹٤	۱۷	نوجاه	جاه‌نو
۹٦	٤	مار	مارا
۱۰۱	۱۱	دکف	درکف
۱۱۲	۱٦	اماار	زماناز
۱۱۳	۱۹	همر کاان	همرکاان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	بك دره	لبك دره
۱۱۷	۱۵	هر؟ .	هرکه
۱۱۹	۱۸	بونی	تونی
۱۲۰	۲۲	زنالش	زنالش
۱۲۵	۱۰	مان	بلسان
۱۳۰	۱	زك زر	ترکتازاز
۰۳٦	۲۲	تربت	ترتیب
۱٤۲	۳	مخرواری	مخرداری
۱٦۳	۱٦	زازم	رزاز
۱٦٦	۲	کدربر	گذاربر
۱۷۳	۱۰	زن	زن بینی
۱۷٤	۱۹	غدروا	عذرا
۱۷۸	۱	اران	باران
۱۸۲	۱۷	قره	قمر
۱۸۷	۱۸	م ۲اینجا	این
۱۹۲	۱٤	زرتزك	تزك
۱۹۹	۲۱	فرایبد	فزاید
۲۰۹	۹	زنامی	زبانی
۰	۱۰	نی	می
۲۱۲	۲	باوار	بازار
۰	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱٦	ه دستی	دستی
۲۲۷	۱	گو	کو
۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳	۲۳۳